شش انسان مبـارز

سارتر، راسل، مارکس
ولتر، لنین، گاندی

گرد آورنده و مترجم: **دکتر احمد ایرانی**

شش انسان مبارز

سارتر، راسل، مارکس
ولتر، لنین، گاندی

گرد آورنده و مترجم: **دکتر احمد ایرانی**

نشر کارون
چاپ سوم
لس آنجلس، زمستان ۱۳۷۵

فهرست

پیش گفتار

کتابی که در دست دارید چکیده سرگذشت و اشاره ای‌است به افکار شش اندیشمند بزرگ، شش انسان انقلابی که ازجمله مبارزترین و روشنفکرترین مردان تاریخ معاصر به شمار می روند. از «سارتر»، «راسل» و «مارکس»، «ولتر»، «لنین» و «گاندی» به نام «بشردوستان» بزرگ یا اومانیست نیز یاد می شود. زیرا هرشش تن تمام دوران زندگی خود را وقف تلاش برای بهبودی زندگی نوع انسان کردند و برهیچ کس نیز منتی ننهادند. این شش اندیشمند بزرگ از پرکارترین، خلاق ترین و مبارزترین فیلسوفان و نویسندگان نیز شمرده می شوند. هرشش نفر با شدت و قدرت تمام علیه «دستگاه دین و مذهب وحکومت های‌زور»، به مبارزه پرداختند و برای بی اعتبار سازی باور داشت های دینی و مذهبی و سیاسی زمان خوداز هیچ تلاشی در سراسر زندگی روگردان نشدند. از این شش مرد بزرگ و مبارزکتاب ها، مقاله ها و آثار بسیار به یادگار مانده است. اندیشه ها و افکار این فیلسوفان نو آور و انقلابی، جهان اندیشه ها را در قرن بیستم دگرگون ساخته و «جهان بینی» تازه ای برای نسل بشر به ارمغان آورده است. آنها هریک به نوبه، خود بهترین نمونه «انسان روشنفکر و مبارز» بودند.

«فیلسوف مردم» و «نویسنده متعهد» قرن ما

از«ژان پل سارتر» به عنوان یکی از بزرگترین فیلسوفان و نویسندگان قرن بیستم یاد می شود. این اندیشمند فرانسوی یکی از بزرگترین مبارزان قرن ما و یکی از نامدارترین روشنفکران جهان فلسفه و نویسندگی نیز شناخته شده است. کتاب ها، نمایش نامه ها، مقاله ها و سخنرانی های او - چه پیش از جنگ جهانی دوم و چه پس از آن - شور و هیجانی پردامنه در فرانسه و دربسیاری دیگر ازکشورهای اروپا به پا کرد و نام «سارتر» با راه پیمایی های خیابانی و مبارزه های سیاسی در فرانسه در هم آمیخت. مردم فرانسه اورا «فیلسوف مردم» و «نویسنده متعهد» نامیدند و روشنفکران و مبارزان سراسر جهان به وجودش افتخار می کردند.

چکیده سرگذشت

«سارتر» در سال ۱۹۰۵ در پاریس به دنیاآمد. در دوسالگی پدرش را از دست داد و درخانه پدر بزرگ ساکن شد. پس از پایان تحصیلات دبیرستان وارد دانش سرای عالی پاریس شد. سارتر جوان کوتاه قدی بود که چشم هایش برآمده و «چپ» بودند و در واقع از زیبایی بهره ای نداشت. اما ازهمان

دوران کودکی و نوجوانی سخت به کتاب خواندن علاقه مند شد. وی در زندگی نامه خود می نویسد«من کودک تنها و گوشه گیری بودم و به محض این که خواندن را یادگرفتم هرکتاب که به دستم می رسید آن را می خواندم.»

سارتر پس از پایان تحصیل در دانش سرای عالی پاریس در رشته فلسفه دانشنامه لیسانس گرفت و در دبیرستان های شهرستان ها به تدریس پرداخت. در دوران دبیری دبیرستان سه کتاب فلسفی نوشت و پایه های شهرتش در فرانسه گذاشته شد. در آغاز جنگ جهانی دوم به خدمت در ارتش فراخوانده شد وچون چشم هایش ضعیف بودند در «خط ماژینو» به کارهای دفتری پرداخت. در همین زمان به دست آلمانی ها اسیر شد و مدت یک سال در یکی از اردوگاه های جنگی زندانی شد. پیش از پایان جنگ در پاریس به «نهضت مقاومت ملی» پیوست. در دوران دبیری همکاری خود را با روزنامه ها و هفته نامه ها آغاز کرد. سارتر روزنامه نگاری زبردست و یکی از آگاه ترین سردبیران نشریه های سیاسی و فلسفی به شمار می رفت. نخستین کتاب مشهور او به نام «تهوع» یا «دل به هم خوردگی» در سال ۱۹۳۸ منتشر شد و بسیاری از مردم فرانسه او را به نام نویسنده ای بزرگ می شناختند. پس از پایان جنگ جهانی دوم کتاب ها، نمایشنامه ها، داستان ها و مقاله های فلسفی و سیاسی سارتر یکی پس از دیگری منتشر شدند و آوازه و شهرتش سراسر فرانسه و اروپا را فراگرفت.

در سال ۱۹۶۴ جایزه نوبل در ادبیات به سارتر داده شد. اما او این جایزه را نپذیرفت و گفت نویسنده فردی متعهداست و نیازی به جایزه و پاداش ندارد. سارتر در سراسر نیمه دوم قرن حاضر تا زمان مرگ به شدت درگیر مبارزه های سیاسی بود و با اتحادیه های کارگری و گروه های درگیر با سرمایه داران همکاری می‌کرد. خود وی در بسیاری از گردهم آیی های خیابانی، راه‌پیمایی

ها و اعتصاب ها شرکت می کرد. سارتر تا پایان عمر پیوند زناشویی نبست، اما نزدیک به پنجاه سال با خانم «سیمون دوبوار» نویسنده و اندیشمند بزرگ فرانسوی هم نشینی و دوستی بسیار نزدیک داشت. از این فیلسوف بزرگ و نویسنده مبارز کتاب های فلسفی و داستانی و نمایشنامه های پرارزش به یادگار مانده است. مهم ترین اثر فلسفی او «هستی و نیستی» نام دارد. کتاب «واژه ها» یا «کلمات» درواقع زندگی نامه دوران جوانی اوست که به قلم خودش نوشته شده است. از نمایشنامه های او می توان از «فاحشه محترم»، «پشه ها»، «بن بست»، «خوابهای آشفته»، «محکومان آلتونا» و «راه های آزادی» نام برد. سارتر به مشروب و سیگار سخت علاقه مند بود و دست کم از سال ۱۹۶۵ به بعد از بیماری های گوناگون بدنی به شدت در رنج بود. اما هم‌چنان به نویسندگی می پرداخت و به شدت درگیر مبارزه های سیاسی در سطح دشواری ها و مسایل جهانی بود. وی پس از یک بیماری طولانی در سال ۱۹۸۰ چشم از جهان فروبست. به درخواست او جسدش را سوزانیدند و خاکسترش به خاک سپرده شد.

اندیشه های فلسفی

سارتر یکی از اندیشمندانی است که به نام فیلسوفان «هستی گرا» (اکزیستان سیالیست) مشهور شده‌اند. فلسفه این گروه ازفیلسوفان را می توان «اصالت وجود» یا «هستی‌گرایی» نامید. در این فلسفه از آنچه «وجود» دارد و آنچه که «هست» به عنوان «حقیقت» یاد می‌شود. برای رسیدن‌به «حقیقت» باید به بررسی «هستی» و به مطالعه درباره «عالم هستی» پرداخت بیرون از آنچه وجود دارد و خارج از آنچه که هست، حقیقت دیگری وجود ندارد. در فلسفه هستی گرایی یا اصالت وجود، اندیشه های «فراجهانی» یا «ماوراءالطبیعه» (متافیزیک) نادرست و مردود شناخته می شوند وفلسفه‌ی

«پندارگرایی» یا «اصالت‌اندیشه» (ایده‌آلیسم) رد می‌شود. گرچه بنیادگزار «هستی گرایی» فیلسوف دانمارکی به نام «کی یرکگارد» گرایش های مذهبی داشته اما در مجموع، فیلسوفان این فلسفه به شدت مخالف نظرهای دینی و مذهبی هستند. بیشتر این فیلسوفان به وجود خدا اعتقادی ندارند، وجود جهان دیگر یا دنیای آخرت را نمی پذیرند و مرگ را پایان هستی و وجود انسان به صورت انسان می شناسند. از بزرگترین فیلسوفان هستی گرا می‌توان از اندیشمندان آلمانی به نام های «هایدگر»، «یاسپرز»، «مارسل»، «هاسرل» و اندیشمندان فرانسوی چون «آلبرکامو» و «سیمون دوبوار» نام برد.

تمام فیلسوفان هستی گرا که درگیر مبارزه های سیاسی بوده و در میدان سیاست فعال بوده اند به «روشنفکران گروه چپ» تعلق داشته اند. ژان پل سارتر مشهورترین و سیاسی ترین فرد فیلسوفان هستی گرا شناخته شده و به اصطلاح «چپ ترین» تمام آنها نیز بوده است.

اندیشه های فلسفی سارتر را می توان چنین خلاصه کرد:

بزرگترین «حقیقت» در این جهان همان «عالم هستی» است. جهان هستی آفریننده یا خالقی ندارد. عالم هستی هدف یا مقصود ویژه ای ندارد. آنچه که «هست» وجود دارد و این هستی یا وجود به دلیل خاص و برای رسیدن به هدف ویژه ای پدید نیآمده است. آنچه در باره علت آفرینش جهان هستی، هدف از این آفرینش و نقشه آفریننده آن گفته یا نوشته اند جز «خیال بافی»، «پندارگرایی» و اندیشه های بی اساس «فراجهانی» یا «متافیزیک» نیست.

انسان نوعی هستی است که می داند وجود دارد. تمام «چیزها» و حتی جانوران باهوش نمی دانند که «وجود دارند.» انسان تنها آفریده ای است که

از هستی خود آگاه است، زیرا شعور دارد. دریاها، کوه ها، ستارگان، درختان و حتی جانوران عالی نمی دانند که وجود دارند و از این حقیقت بزرگ که شناسایی آن ویژهٔ انسان است آگاهی ندارند.

انسان «تنها» و «آزاد» است. چون کسی انسان را نیافریده و از آنجا که کسی رفتار و گفتارش را تعیین نمی کند، انسان به تمام معنا آزاد است. برخلاف آنچه که دین ها و مذهب ها می گویند انسان «سرپرست» یا غمخواری ندارد. هیچ انسانی نباید و نمی تواند رفتار و کردارش را به عامل های دیگری چون سرنوشت یا قضا و قدر نسبت بدهد. چنین انسانی از مسئولیت فرار می کند. انسان چون آزاد است مسئول هم هست. انسان آفرینندهٔ شخصیت و تمامیت وجود خویش است. انسان های ترسو از پذیرش این فکر که «آزادند»، «مسئولند» و «سرپرست» ندارند به شدت دچار هراس و دلهره می شوند. انسان های خودخواه و خیال باف نمی توانند بپذیرند مرگ پایان زندگی است و جهان دیگری وجود ندارد.

سارتر می گوید یکی از نمایان ترین و بزرگترین ویژگی بسیاری از انسان ها عمل خودفریبی یا خودگول زنی است. مردم ساده دوست دارند پس از مرگ، زندگی تازه ای را آغاز کنند. برای مردم ساده این تصور که پس از مرگ بازگشتی وجود ندارد و به دنیای اشیاء یا «چیزها» می پیوندند کشنده است. پذیرفتن فلسفه «هستی گرایی» نیاز به شجاعت و بی باکی دارد. زیرا در این فلسفه، انسان «تنهاست»، «سرپرست» ندارد، در جهان هستی «آزاد» و «مسئول» است. انسان جزء ناچیزی از چرخ سرگردان و بی هدف هستی است. با مرگش به سنگ و خاک تبدیل می شود واگر برای سنگ و خاک آغاز و پایان دیگری هم هست، برای او هم هست.

ژان پل سارتر ازنظر فلسفی معتقد به «آزادی انسان» است. این اندیشمند فرانسوی می گوید این انسان است که خودش را می سازد. وی با مفهوم هایی مانند«قضا وقدر» و «سرنوشت» به شدت مخالف است و می گوید انسان عروسک خیمه شب بازی نیست. سارتر انسان را آزاد، مختار و مسئول می داند که خود سازنده داستان زندگی و شخصیت خویشتن است. این فیلسوف ژرف اندیش بر «عقل و شعور» و محصول آن یا «آگاهی» تأکید بسیار می ورزد و انسان را تنها موجود «آگاه»بر روی کره زمین می داند.

سارتر در نخستین کتابش به نام «تهوع» یا «دل بهم خوردگی»به شرح سرگردانی ها، دلهره ها و هراس های ناشی از این «آگاهی از جهان هستی» می پردازد و در اثر مشهورش به نام «هستی و نیستی» فلسفه هستی گرایی یا اصالت وجود را می شناساند و نتیجه می گیرد «انسان محکوم به آزاد بودن است.»

وی در بیشتر نوشت هایش به تحسین وستایش از فلسفه «مارکسیسم» می پردازد وآن راکامل ترین و آگاهانه ترین فلسفه تمام قرن ها و دوران ها معرفی می کند. البته این موضوع به آن معنا نیست که سارتر تمام اصول و اندیشه های مارکسیسم را دربست می پذیرد. وی می گوید باید در فلسفه مارکسیسم تجدید نظر شود و نیز بخش هایی از این نظام فلسفی را نمی پذیرد. اما می افزاید تا زمانی که فلسفه ای بهتر و عملی تر از مارکسیسم پیدا نشده باید آن را به عنوان دستگاه فلسفی پر اعتباری پذیرفت. وی با فروتنی بسیار می افزاید هستی گرایی (اکزیستان سیالیسم) فلسفه ویژه ای نیست بلکه بخشی از یک مکتب فلسفی است که باید خود را با مارکسیسم ترکیب کند.

سارتر فلسفه و نظام اندیشه های خود را نوعی مارکسیسم می نامد و

می‌افزاید اصول اندیشه های «مارکس» براصول علمی تاریخی استوارند اما مانند برخی از فرضیه های علمی نیاز به تجدید نظر دارند.

انسان آزاد و متعهد

سارتر در زندگی نامه خود می نویسد پس از خواندن نوشته های یکی از فیلسوفان مارکسیست به نام «موریس مرلو پونتی» به شدت زیر تأثیر افکار و اندیشه های مارکس قرار گرفت. گرچه با خشک اندیشان و مارکسیست های تندرو به شدت مخالف بود ولی خود را از هواداران اندیشه های مارکس می‌دانست. وی هرگز عضویت در حزب کمونیست فرانسه را نپذیرفت و نیز از بسیاری جهت ها با کمونیست های فرانسه در مبارزه بوده برخی سارتر را متعلق به «گروه چپ» در حزب کمونیست فرانسه می دانستند، زیرا سارتر می گفت کمونیست های فرانسه گرایش های انقلابی خود را از دست داده و به حزب بازی پرداخته اند. سارتر می گفت یکی از بزرگترین اصل های سوسیالیسم «انقلاب»است.وی می‌گفت همان طورکه هرفرد برای «آزادی» و «رهایی» فردی خود باید بکوشد، هرجامعه نیز باید برای به دست آوردن آزادی و استقلال دست به «انقلاب» بزند. «جامعه باید به دگرگونی های ژرف و ناگهانی فقط از راه انقلاب دست یابد. وی به «هم زیستی مسالمت آمیز» اعتقادی نداشت. سارتر به عنوان نویسنده خود را فردی «متعهد» و «مسئول» می دانست. وی می گفت نویسندگان و هنرمندان باید درگیر دشواری های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی میهن خود و سراسر جهان باشند واین مبارزه و درگیری باید «روزانه» باشد. خود وی در عمل و تا پایان عمر درگیر مبارزه های گوناگون درسطح دشواری های فرانسه و مسایل سراسرجهان بود.

وی در جریان «بحران الجزایر» از انقلاب در آن کشور هواداری کرد و گفت عقل و منطق و به ویژه «اخلاق انسانی» فرمان می دهد تا مردم الجزایر آزاد،

مختار و مسئول زندگی خود باشند.

سارتر فیلسوف و اندیشمندی به شدت اخلاقی بود. یکی از بزرگترین معیارهای او در زندگی و درجریان های مبارزاتی و فکری - سیاسی جنبه های انسانی و اخلاقی بود. سارتر «استعمار» و «استثمار» را به شدت محکوم می‌کرد و آنها را کوشش های ضد انسانی و ضداخلاق می دانست. وی تلاش های مربوط به مستعمره سازی و کوشش های توسعه طلبی و جهان خواری (امپریالیستی) را می کوبید و آنها را برخلاف اخلاق به شمار می آورد. وی نظام های فرمایشی، استبداد و دیکتاتوری را پلید و برخلاف احترام و مقام انسان می دانست و می گفت هر عملی که «آزادی»، «خود مختاری» و «رهایی» انسان را از او جدا کند ضداخلاق و ضد انسانیت است و باید آن را کوبید. این اندیشمند فرانسوی برای آزادی و استقلال ملت ها احترام بسیار قایل بود و دراین راه عمری به مبارزه پرداخت.

سارتر آن چنان شیفته آزادی فردی بود که از پذیرفتن جایزه نوبل در ادبیات خودداری ورزید و گفت نویسنده متعهد هرگز به خاطر جایزه و پاداش نمی نویسد. بلکه از حق و حقیقت دفاع می کند و پذیرش جایزه امکان دارد او را مدیون دیگران کند و در نتیجه از آزادی او بکاهد. وی گفت نویسنده یا هنرمند نمی تواند هرگز کار دولتی بپذیرد یابا دولت ها نزدیک باشد. زیرا همکاری با دولت ها سبب خواهد شد که بر متعهد بودن او آسیب وارد شود. سارتر هرگز مقامی در دانشگاه های دولتی فرانسه نپذیرفت و هرگز در تلویزیون دولتی به سخنرانی نپرداخت.

این فیلسوف و نویسنده دولت های آمریکا را متجاوز و جهان خوار و نظام

سرمایه داری آنراگسترش طلب و ریاکار می نامید. وی با این جنبه های جامعه آمریکا به شدت به مبارزه پرداخت و به افشای جنایت های جنگی ارتش آمریکا در جهان پرداخت. سارتر دخالت آمریکا در جنگ های کره و ویتنام را به شدت محکوم کرد و دولت آمریکا را به عنوان متجاوز و جنایت کار به جهانیان شناسانید.

روشنفکر و مبارز بزرگ قرن ما

برتراند راسل فیلسوف و دانشمند بزرگ انگلیسی بدون تردید یکی از روشنفکرترین و مبارزترین مردان قرن بیستم به شمار می رود. از این ریاضیدان و منطق شناس به عنوان یکی از پرکارترین نویسندگان قرن حاضر نیز نام برده می شود. این دانشمند و متفکر برجسته در میدان سیاست و در صحنه تلاش های انسانی و اجتماعی مبارزی خستگی ناپذیر و نمونه کاملی از «روشنفکر مبارز» بود. سخنرانی ها و نوشته های او به هفتاد جلد می رسد. از این انسان انقلابی، آگاه و بشر دوست با لقب هایی چون «قهرمان بشریت» و «پیام آور آزادی» نیز یاد می شود.

سرگذشت کوتاه

برتراند راسل ۱۲۵ سال پیش در سال ۱۸۷۲ در انگلستان به دنیا آمد. اجدادش از نخبگان و بزرگان آن کشور به شمار می رفتند. پدربزرگش سیاستمدار بود و دوبار به نخست وزیری انگلستان رسید. در دوسالگی مادرش را از دست داد، در سه سالگی پدرش مرد و مادر بزرگش که زنی به شدت مذهبی و سخت گیر بود سرپرست او شد. راسل درآغاز جوانی از دین و

مذهب روگردان شد و تا پایان عمر با شدت و قدرت فراوان با اندیشه های دینی و مذهبی مبارزه کرد. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در «دانشگاه کیمبریج» در همان جا به عنوان استاد فلسفه و منطق به کار پرداخت. اما در دوران جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) به دلیل مخالفت شدید با شرکت انگلستان در جنگ و بخاطر دفاع از «نظام سوسیالیسم» اورا از دانشگاه اخراج کردند. در سال ۱۹۱۸ به اتهام «تحریک مردم به نافرمانی از دولت» بازداشت شد و مدت شش ماه به زندان افتاد. پس از پایان جنگ جهانی اول، در انگلستان به سفر پرداخت و در بیشتر شهرهای آن به انتشار اندیشه های صلح دوستی، دفاع از نظام سوسیالیسم، رد افکار و اندیشه های دینی و مبارزه با سنت ها و آداب موجود پرداخت. در سال ۱۹۲۷ کتاب مشهورش به نام «چرا مسیحی نیستم» منتشر شد و شور و هیجان بی مانندی در جهان روشنفکری پدید آورد. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی به آن کشور سفر کرد و درآغاز به ستایش از آن انقلاب پرداخت. اما بعدها به مخالفت با روش های دیکتاتوری دست زد. در همان دوران برای یک رشته سخنرانی به چین دعوت شد و در آن کشور به انتشار اندیشه هایش پرداخت. پیش از آغاز قرن حاضر به آمریکا سفر کرد و شیوه زندگی آمریکاییان را به باد انتقاد گرفت. در دورانی که حزب نازی در آلمان به رهبری هیتلر قدرت می گرفت به مخالفت بسیار شدیدی با «نازیسم» دست زد و درمورد خطرهای بزرگ اندیشه های هیتلر به مردم جهان هشدار داد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم با گسترش سلاح های اتمی به شدت و باقدرت تمام مبارزه کرد و به کمک «انشتین» و گروهی دیگر از دانشمندان بزرگ و مبارز اعلامیه معروف به مبارزه باکاربرد سلاح های اتمی را تهیه کرد. در سال ۱۹۴۴ برای تدریس در یکی از دانشگاه های آمریکا به این کشور

دعوت شد. اما رهبران مذهبی مانع از کار او شدند و دانشگاه دعوت خود را پس گرفت. دراین زمان با بی پولی شدید روبرو شد و در پایان به ناچار آمریکا را ترک کرد. در سال ۱۹۴۹ بزرگترین نشان سلطنتی انگلستان به او داده شد. با این که کلیسا با این جریان به شدت مخالفت کرد و با آن که از نظر قانون کسی که سابقه زندانی شدن داشت نمی توانست به چنین افتخار بزرگی دست یابد اما هواداران راسل پیروز شدند. در سال ۱۹۵۰ جایزه «نوبل در ادبیات» به خاطر نوشتن کتاب پرآوازه و عظیم «تاریخ فلسفه غرب» به او داده شد. در ۱۹۶۱ در سن ۹۰ سالگی در تظاهرات خیابانی مشهور به «بمب اتمی را ممنوع کنید» شرکت کرد. او را بازداشت و به زندان فرستادند. درسال های جنگ ویتنام، با دخالت آمریکا در این جنگ با شدت هرچه تمام تر به مخالفت پرداخت و دولت آمریکا را جنایتکار جنگ نامید. در ۱۹۶۷ با همکاری «ژان پل سارتر» فیلسوف و روشنفکر بزرگ فرانسوی دست به تشکیل «دادگاه جنایت های جنگ ویتنام» در پایتخت سوئد زد و درآن دادگاه اقدامات دولت آمریکا در جریان های جنگ ویتنام به شدت محکوم شد. برتراند راسل مردی بسیار پرکار بود و نیرویی پایان ناپذیر داشت. این نویسنده و مبارز، خستگی ناپذیر می نمود. این مرد پرتوان در ۸۰ سالگی برای چهارمین بار پیوند زناشوئی بست و دراین زمینه نیز «خستگی ناپذیر» بود. این فیلسوف مبارز پرکارترین نویسنده و پرسفرترین سخنران دوران خود نیز بود. وی در سراسر انگلستان به سفر و سخنرانی پرداخت. درکشورهایی چون آمریکا، شوروی، کانادا، آلمان، چین و استرالیا به انتشار افکار و اندیشه هایش پرداخت. وی در سال ۱۹۷۰ چشم از جهان فرو بست و دفتر عمر ۹۷ ساله او که سرشار از مبارزه در راه روشنفکری و انسان دوستی بود بسته شد.

اندیشه های یک روشنفکر

راسل از همان آغاز نوجوانی به کتاب خواندن و اندیشیدن علاقه مند بود. این نوجوان، ذهنی روشن، جستجو گر و جویای حقیقت داشت. در دوران جوانی به خواندن نظریه ها و اندیشه های گوناگون در زمینه فلسفه، منطق، هنر، دین و مذهب پرداخت در همین دوران از اندیشه های دینی و مذهبی به شدت رو گردان شد و تا پایان زندگی به گفته مؤمنان «بی دین وخدا نشناس» باقی ماند. در حدود ۲۰ سالگی سخت به «نظام سوسیالیسم» علاقه مند شدو در ۲۲ سالگی در سفر خود به آلمان به بررسی عمیق کتاب مشهور« کارل مارکس» به نام «سرمایه» پرداخت. در همین دوران اعلامیه پرآوازه مارکس - انگلس یا «مرام نامه حزب کمونیست» (مانیفست) را با دقت فراوان بررسی کرد. وی گفت به نظر او این بیانیه یکی از جالب ترین نوشته های سیاسی در سراسر تاریخ بشر است. در همین دوران به هواداران نظریه سوسیالیسم پیوست و درآغاز به شدت به اندیشه های «مارکس» علاقه نشان داد. نویسندگان سرگذشت یا زندگی نامه راسل می گویند وی از این جهت شیفته افکار مارکس شدکه از بسیاری از جهت ها بین اندیشه های خودش و نظرهای مارکس همانندی های بسیار دید. راسل هم مانند مارکس با آموزش ها و اندیشه های دینی به سختی مخالف بود و نظرهای مذهبی را با تمام نیرو می کوبید. راسل از همان آغاز جوانی با تمام سنت های رایج در جامعه انگلستان و با تمام آداب و رسومی که مردم کورانه پذیرفته بودند بی آنکه در باره آنها بیاندیشند مخالفت کرد. مارکس نیز با چنین سنت های کهن و رسم های پوسیده مخالف بود. هردو فیلسوف، مخالف اخلاق ریاکارانه موجود و نظرهای اخلاقی بی پایه و معمول در جامعه بودند. اما از آنجا که برتراندراسل هوادار آزادی بشر و آزادی های فردی و مخالف حکومت «تک حزبی» بود به انتقاد

از مارکسیسم پرداخت و نتیجه گیری های این نظام فکری را در مورد رابطه تاریخ و اقتصاد نپذیرفت. راسل که روشنفکری آزاده و مردی شیفته آزادی های فردی بود مارکسیسم رایج را از نظر نرمش ناپذیری آن، خشونت در برابر مخالفان و گروه های دیگر یا دیگران را دشمن دانستن به باد انتقاد گرفت. وی یکی از نخستین اندیشمندانی بود که «کمونیسم» را نوعی دین و مذهب نامید و همان کاستی های بزرگ دین و مذهب را به کمونیسم نیز نسبت داد.

راسل به شدت هوادار ملی کردن آرام و آهسته صنایع ملی در هر کشور بود. با بهره برداری از نیروی انسان به وسیله انسانی دیگر به سختی مخالف بود. وی معتقد به انجام دادن اصلاحات بنیادی و گسترده اجتماعی بود و آموزش و پرورش را بزرگترین و اساسی ترین عامل پیشرفت جامعه و «انسان سازی» می دانست. وی در کتاب «آموزش و پرورش و نظم اجتماعی» به شرح اندیشه هایش در این زمینه پرداخته است.

درکتاب «زناشویی و اخلاق» بسیاری از سنت های رایج را به باد انتقاد می‌گیرد و برای زن و شوهر معتقد به آزادی های اساسی و برابر است. روابط جنسی پسران و دختران را پیش از زناشویی طبیعی و درست می داند و ریاکاری را در جریان ازدواج محکوم می کند. در کتاب «تجزیه و تحلیل ماده» تمام دین ها و مذهب هایی راکه «جسم» و «روح» را جدا از یکدیگر می دانند و «روح» را جاودانی خوانده اند مسئول بسیاری از اندیشه های موهوم، خرافی و بی اساس می داند که در راه پیشرفت و خوشبختی بشر مانع های بزرگی پدید آورده اند.

آزادی های فردی برای هر انسان از دیدگاه راسل بزرگترین حق هر فرد و

بزرگترین نمودار پیشرفت یک جامعه شناخته شده است. راسل یکی از بزرگترین ستایشگران آزادی و آزادی بود. او خود را پرستنده«راستی و درستی» می دانست. بزرگین معیار و پرارزش ترین ضابطه در زندگی او «راستی و درستی»، «علم و دانش» و «منطق و شعور» و تلاش برای آزادی انسان از بند و زنجیر «دین و مذهب» و «خرافات» ورهایی از بندگی و بردگی دیگران بود.

برتراندراسل به بسیاری از صفات یک «روشنفکر» و یک فرد «مبارز» آراسته بود. وی در رشته های ریاضی، منطق و فلسفه تحصیلات ژرفی داشت و در همین رشته ها کتاب ها و نوشته های پرارزش و بزرگی از خود یادگار گذاشت. وی یکی از استادان بزرگ ریاضی، فلسفه و منطق به شمار می رفت و آوازه‌اش در سراسر جهان مانند نداشت. برای نوشتن کتاب مشهور و بی‌مانند« اصول ریاضی» - با همکاری «وایت هد» ده سال کوشید و آن را در سه جلد منتشر کرد. با نوشتن کتاب «تاریخ فلسفه غرب» هیجان عظیمی درجهان فلسفه و تفکر پدید آورد و جایزه «نوبل درادبیات» به او داده شد. با انتشار کتاب «زناشویی و اخلاق» توفان بزرگی پدید آورد و در آن علیه سنت ها و آداب رایج در جامعه ای که از عقل و منطق پیروی نمی کند عصیان کرد. با انتشار کتاب هایی چون «تجزیه و تحلیل ماده»، «الفبای اتم»، «الفبای فرضیه نسبیت»، «تجزیه و تحلیل ذهن» و «دانش بشر» به گسترش علم و دانایی پرداخت. درکتاب «آموزش و پروش و نظم اجتماعی » اهمیت عظیم آموزش و پرورش و نظم اجتماعی اهمیت عظیم آموز و پرورش را یادآورشد و درکتاب «چرا مسیحی نیستم» دین و مذهب را محکوم کرد. با انتشار کتاب «دشواری های فلسفه» استادی بی مانند خود را در شیوه اندیشیدن، تفکر و حقیقت جویی نشان داد. درکتاب «علم و دین» دین را با محک علم سنجید و

براندیشه های دینی و مذهبی خط بطلان کشید.

ویژگی های یک انسان راستین

راسل نویسنده ای بسیار پرکار و پرتوان بود. بزرگترین ویژگی این اندیشمند بزرگ «ساده نویسی» اوست. پیچیده ترین موضوع های علمی و فلسفی را با قلمی روان و با واژه هایی ساده و فهمیدنی بیان می کرد. این نویسنده علاوه بر تألیف کتاب های پرارزش، صدها مقاله علمی، فلسفی و اجتماعی نوشت و در بیش از ده کشورجهان به سخنرانی پرداخت. مجموعه کتاب ها، مقاله ها و سخنرانی هایش در ۷۰ جلد منتشر شده است. راسل هزینه زندگیش را از راه درآمد تدریس، کتاب ها و مقاله هایش تأمین می کرد و زمانی که حکومت ها با او به خشونت می پرداختند و براین درآمد لطمه وارد می شد دچارکم پولی و تنگدستی می شد. برای نمونه، زمانی که «دانشگاه کیمبریج» به دلیل تحریک رهبران مذهبی و مخالفت شدید او با درگیر شدن انگلستان در جنگ جهانی اول اورا از دانشگاه اخراج کردند درآمد دیگری نداشت و حتی نمی توانست برای رفت وآمدش بلیت اتوبوس تهیه کند. در سال ۱۹۴۴ نیز که برای تدریس در «دانشگاه نیویورک» به آمریکا دعوت شده بود در نتیجه فشار مقام های مذهبی و مخالفانش بی کار ماند و اجازه سخنرانی نیز به او ندادند. در نتیجه با بی پولی شدید روبرو شد و به ناچار به کانادا رفت. اما خوشبختانه در بیشتر دوران زندگی از نظر مالی در رفاه بود و به دلیل پرکاری و شهرت فراوان از راه «قلم و بیان» درآمد متعادلی داشت.

راسل به معنای راستین واژه «روشنفکر» بود. زیرا برای اندیشیدن از اصول علمی و از منطق یاری می گرفت. این اندیشمند به راستی شیفته و شیدای «عقل»، «شعور»، «اندیشه» و «منطق» بود. وی برای شناسایی «درست» از

«نادرست» و «حق» از «باطل» روی آوردن به عقل سلیم و قوانین علمی - تاریخی را توصیه می کرد. هرچه که با عقل و منطق و با اصول علمی هماهنگ نبود وی را خشمگین می کرد و باقدرت فراوان با آن به مبارزه می پرداخت. وی همه چیز را فدای راستی و درستی می کرد و تمام پدیده های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را با ترازوی عقل و شعور می سنجید.

راسل نویسنده و گوینده ای بود بسیار بی باک، رک گو، خستگی ناپذیر و پرتوان. او هرگز به مانند بسیاری از دانشمندان، متفکران و استادان دیگر به «برج عاج» پناهنده نشد. راسل همیشه و در همه جا بین مردم و با مردم بود. در مبارزه های سیاسی - اجتماعی، در راه پیمایی های خیابانی و در تظاهرات گوناگون با مردم بود. هروقت که لازم می شدبامردم و در میان مردم باشد کتاب و دفتر را به کناری می گذاشت و مدت ها یک تألیف دقیق و سنگین را به فراموشی می سپرد او خود پدید آورنده بسیاری از تظاهرات خیابانی و راه پیمایی ها بود و در آنها به سخنرانی می پرداخت. به خاطر وارد شدن انگلستان در جنگ جهانی اول شش ماه زندانی شد و در ۹۰ سالگی به خاطر شرکت در تظاهرات خیابانی بازداشت و روانه زندان شد. راسل از شیفتگان آزادی های فردی و از شیدایان حقوق انسانی بود. عقل و شعور، آزادی و صلح واژه هایی بودندکه وی به راستی آنها را می پرستید و بیش از ۸۰ سال در راه آنها به مبارزه و تلاشی پی گیر دست زد. وی تمام دین ها، مذهب ها، سنت ها، آداب و رسوم را با محک عقل و شعور و باترازوی علم و خرد می سنجید. اگر دین و مذهب یا آداب و رسوم از این بوته آزمایش سربلند بیرون نمی آمدند آنها را به دور می افکند و با تمام نیروی خود و بدون کمترین پروا از پایان کار، آنها را می کوبید.

راسل می گفت هدف انسان از زندگی رسیدن به آزادی و آزادگی است و برای رسیدن به این هدف بزرگ از هیچ تلاش و مبارزه ای نباید فرو گذار کرد. از این روشنفکر مبارز بعنوان «صلح دوست بزرگ» در قرن بیستم نیز یاد می شود. این دانشمند انسان دوست خود شاهد و ناظر دو جنگ خونین و جهانی بود. راسل جنگ را احمقانه ترین اختراع آدم های ناآگاه، سودپرست و متعصب می دانست. به نظر او ریشه جنگ ها را در تاریخ در بی شعوری، بی منطقی برپا کنندگان جنگ ها و ناآگاهی و بی خبری سربازان باید جستجو کرد. راسل جنگ های مذهبی را به شدت محکوم کرد و برپا کنندگان آنها را جنایت کاران تاریخ نامیده است.

پیش از آغاز جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم، به مبارزه علیه جنگ افروزی پرداخت و به نیروهای صلح دوستان سازمان اداد. پیش از به قدرت رسیدن هیتلر درباره مرام پلید و ضدانسانی او به تمام جهانیان هشدار داد. وی هوادار سوسیالیسم واصلاحات عمیق اجتماعی و ملی کردن صنایع بود. سرمایه داری و کمونیسم را محکوم می کرد. وی می گفت مردم هرکشور باید تاب تحمل افکار و اندیشه های مخالف خود را داشته باشند و حق ندارند از آزادی بیان دیگران جلوگیری کنند وی به سختی مخالف حکومت های تک حزبی و دولت های مذهبی بود.

راسل از روشنفکران مبارز می خواست تا ناآگاهان، مذهبی ها و توده های کم سواد یا بی سواد را از زنجیر خرافات و از زندان «بردگی فکری» برهانند. وی حتی در دوران جوانی خود، ناآگاهان و مذهبی ها را «گله های انسانی» نامیده بود و گفته بود ارزش یک «داروین» (دانشمند طبیعی دان انگلیسی) از سی میلیون مرد و زن کم سواد بیشتر است.

یکی از بزرگترین ویژگی های اخلاقی راسل نرمش پذیری او بود. هرگاه به اشتباه خود پی می برد بی درنگ نظر یا فکرش را تغییر می داد و در برابری انتقادات درست و به جا سرتسلیم فرود می آورد. این فیلسوف آزاده و این روشنفکر مبارز یکی از مدافعان حقوق زن و یکی از مبارزان بزرگ برابر و آزادی زنان بود. راسل تا پایان عمر - تا ۹۷ سالگی - هم چنان پرکار و مبارز باقی ماند و نامش درتاریخ به عنوان «دانشمند مبارز» به یادگار ماند.

آگاهی هایی در باره «مارکس»

«کارل مارکس» بدون تردید پرآوازه ترین اندیشمند و فیلسوف سراسر تاریخ است. فلسفه این متفکر که «مارکسیسم» نامیده می شود در جهان معاصر مشهورترین و گسترده ترین فلسفه دنیای امروز به شمار می‌رود. از هرچهار نفر جمعیت روی کره زمین یک نفر در کشوری زندگی می کند که دولت آن خود را «مارکسیست» می نامید.

مجموعه مقاله ها و کتاب هایی که درباره شخص مارکس و مارکسیسم به ویژه در کشورهای کمونیستی نوشته شده شاید به تنهایی در باره آنچه که در مورد تمام فیلسوفان سراسر تاریخ نوشته شده بیشتر باشد.

دراین نوشته کوتاه کوشش می شود تا باروش چکیده نویسی در باره «شخص مارکس» آگاهی هایی به خوانندگان علاقه مند داده شود.

×××××

زنان و مردان بزرگ تاریخ از بسیاری جهت ها آدم هایی بوده اند مانند شما و من . بزرگان تاریخ تمدن نیز مانند شما و من «محصول» یا ارمغان دوران خود - خانواده نخستین محیط زندگی، محیط تحصیل، بستگان و دوستان و

اوضاع و احوال اجتماعی بوده اند. برای پی بردن به اندیشه ها، نظرها و شخصیت بزرگان تاریخ بررسی افکار آنان به تنهایی کافی نیست و حتی امکان دارد گمراه کننده نیز باشد. برای شناسایی بهتر نویسندگان، فیلسوفان، شاعران و اندیشمندان باید آگاهی هایی در باره سرگذشت زندگی خصوصی، اوضاع و احوال دوران زندگی آنان و به ویژه چگونگی شکل گرفتن شخصیت و اندیشه هایشان به دست آورد. زیرا نظرها و اندیشه های بزرگان تاریخ در واقع بازتابی از شرایط دوران زندگی آنان است. با پی بردن به ویژگی های فردی در یک اندیشمند و تجربه های دوران زندگی او بهتر می توان به چگونگی اندیشه ها وریشه افکارش پی برد.

خانواده مارکس

نزدیک به ۱۷۶ سال پیش مارکس در شهر کوچکی در آلمان که بیشتر ساکنانش به شدت تهی دست و فقیر بودند به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری و درکارش موفق و مادرش از خانواده ای ثروتمندبود. پدر و مادر که دراصل یهودی بودند برای استفاده از مزایای قانونی «مسیحی بودن» خود را پروتستان اعلام کرده بودند. مارکس همیشه از این که پدر و مادر و اجدادش یهودی بوده اند احساس شرمساری می کرده است. مارکس هشت برادر وخواهر داشت و خودش بچه سوم بود. برخی از نویسندگان سرگذشت مارکس می گویند که وی از همان دوران کودکی رفتاری برتری جویانه داشته و می کوشیده تابرتری خود را بردیگران به ویژه بر برادران و خواهران نشان دهد. مارکس با هیچ کدام از آنان رابطه نزدیکی نداشته است. برخی می گویند مارکس علاقه به فلسفه و تاریخ را از پدرش به ارث برد. زیرا پدر به خواندن کتاب های فلسفی و تاریخی علاقه مند بود و با جنبش روشنفکران در فرانسه آشنایی داشت. پدرش معتقد بود دولت های ضعیف و پراکنده آلمان باید با

یکدیگر متحد شوند تا آلمان نیرومند و یک پارچه ای پدید آید. وی هوادار اصلاحات بزرگ اجتماعی و واگذاری آزادی های فردی و گروهی به مردم بوده است.

مارکس در دوران تحصیل در دبستان و در دبیرستان دانش آموزی معمولی و متوسط به شمار می رفت و معلمانش توانایی یا استعداد ویژه ای در او ندیدند و کسی برایش آینده ای جالب پیش بینی نکرد. در نخستین سال های دانشجویی بیشتر به خوش گذرانی و مشروب نوشی پرداخت. حتی یک بار به خاطر بدمستی زندانی شد. در جوانی و در نخستین سال های درس خواندن در دانشگاه به خوش گذرانی و تفریح علاقه فراوان نشان می دهد. نه تنها پول های پدر را بر باد می دهد بلکه به شدت مقروض هم می شود. مرتب از پدر پول می خواهد تا آن که پدرش به ستوه می آید و او را به دانشگاه برلن -که به سخت گیری و انضباط شهرت دارد - می فرستد. مارکس در بیشتر دوران زندگی شغل ثابت و درآمد مرتب و قابل پیش بینی نداشته واز این جهت خود و خانواده اش رنج بی شمار دیدند. با این که از یکی از بهترین دانشگاه های آلمان درجه مشهور دکتر را گرفته بود اما در دانشگاه های آلمان برای استادی انقلابی جایی و کاری نبود. جالب این جاست که در یکی از انشاءهای دوران دبیرستانی مارکس چنین نوشته بود: «مردان بزرگ تاریخ، آینده و زندگی را وقف زندگی نوع بشر می کنند و در اندیشه شغل پردرآمد و زندگی پرزرق و برق نیستند.» درآن زمان که در دانشگاه درس می خواند در پاسخ پدر که پرسیده است برای آینده خود چه شغلی در نظر گرفته می نویسد خیال دارد «شاعر» شود. پدر به شدت ازکوره به در می رود و به او می نویسد«فکرنان کن که خربزه آب است» و از او می خواهد که دست کم به دنبال نویسندگی برود. زیرا شاعری نه شغل است و نه نان و آبی دارد. مارکس بعد ها تخفیف می

دهد و می گوید شغل «نمایشنامه نویسی» را برای خود درنظر گرفته است.

مارکس با دختر زیبایی به نام «جینی» روابط عاشقانه داشت. این دختر اشراف زاده و چهار سال از مارکس بزرگتر بود. پدر مارکس و پدر این دختر اعیان زاده با این پیوند زناشویی موافق بودند و برای به راه انداختن جشن عروسی تلاش بسیار کردند. اما این عشق با زیر و بم ها و باگرفتاری های مارکس همراه بود و زمانی که جشن عروسی به راه افتاد پدر عروس و پدر داماد مدت هابود که در دل خاک خفته بودند. از این ها گذشته، از خانواده داماد هیچ کس در جشن عروسی نبود و از خانواده عروس فقط مادر وبرادرش آمده بودند.

مارکس مردی بسیار خانواده دوست بود. فرزندانش را بسیار دوست می داشت و قصه ها و داستان های «شکسپیر» و«هومر» راکه خود از حفظ می دانست بارها و بارها برای آنان بازگو می کرد.
در بیشتر دوران زندگی به دلیل کم پولی و تهی دستی، زن و فرزندانش رنج بسیار بردند وبیشتر دوران زندگی را با فقر و تنگ دستی گذرانیدند. مارکس و همسرش - با همکاری بسیار نزدیک و صمیمانه ای - چهار دختر و دو پسر «تولید» کردند. اما هردو پسر و دو دختر درهمان نخستین سال های زندگی چشم از جهان فروبستند. دلیل مرگ این کودکان زندگی مارکس و همسرش در غربت، تبعید و تهی دستی آنان بود که نمی توانستند غذا و داروی لازم را به بچه ها برسانند. مارکس و خانواده اش بارها و بارها از کشوری به کشور دیگری تبعید شدند. این خانواده ازکشورهای آلمان، بلژیک و فرانسه اخراج شدند و بارها به دلیل ناتوانی از پرداخت کرایه خانه، صاحب خانه نیز آنان را بیرون کرد. زن مارکس که ظرف های نقره ای از پدرش به ارث برده بود بارها

آنها را برای گرفتن پول نقد گرو گذاشت و دوستانش به شوخی اورا «کارشناس گروگذاری» می نامیدند. مارکس و همسرش در تمام دوران زندگی چون عاشق و معشوق، شیفته و شیدای یکدیگر بودند و حتی درآخرین سالهای زندگی بارها آنان را دیدندکه سخت یکدیگر را درآغوش می فشرند و محبتی بی پایان آنان را به یکدیگر پیوند داده است.

همسر مارکس به بیماری سرطان جگر دچار شده بود و دوسال پیش از مرگ همسر پرآوازه اش از دنیا رفت. مارکس که در ده سال پایان زندگیش همیشه رنجور و بیمار بود در حالی که روی صندلی نشسته بود چشم از جهان فروبست. مستخدمه مهربان وفداکاری که مادر زنش مدت بیست سال دراختیارشان گذاشته بود مرگ آرام بزرگترین مرد قرن پیش را به چشم دید. مارکس به علت خون ریزی از شش درگذشت. دو دختر این فیلسوف بعدها یکی پس از دیگری خودکشی کردند. درجریان خاک سپاری مارکس در لندن گروهی اندک از دوستانش شرکت داشتند. دوست بزرگ و هم رزم سیاسی دوران زندگی او «انگلس» در سوگواره خاک سپاری چنین گفت «نامش در قرن های آینده پایدار خواهد ماند، اندیشه هایش نیزهم.»

دوران زندگی

مارکس در دورانی توفانی و پرهیجان زندگی کرد و به همین جهت زندگی او نیز سرشار از هیجان و توفان بود. از همان آغاز قرن نوزدهم شعله های آتش انقلاب های کارگری و آزادی خواهی در بیشتر کشورهای اروپا زبانه می کشند و در اواسط قرن (۱۸۴۸) زبانه های آتش به اوج خود می رسند. مردم بیشتر کشورهای اروپا از حکومت دیکتاتورها و نظامیان به جان آمده اند. مردم قانون اساسی و حق رأی می خواهند و برای به دست آوردن آزادی های

سیاسی - اجتماعی خون ها ریخته می شود. کارگران کارخانه های صنعتی در غیر انسانی ترین شرایط کار می کنند. زنان و حتی کودکان خردسال در شرایط توان فرسایی به کار مشغولند و با بردگان زرخرید تفاوت چندانی ندارند.

در چنین اوضاع و احوالی است که «مارکس جوان» در دانشگاه برلن درس می خواند. این دانشجوی جوان که از همان دوران نوجوانی گرایش های سیاسی دارد به انجمن دانشجویان هوادار «هگل» می پیوند و کوشش های سیاسی خود را آغاز می کند. در این زمان، سخت شیفته و شیدای اندیشه های یکی از استادان خود به نام «فوئرباخ» می شود. آثارش را می خواند و در سخنرانی هایش حاضر می شود. «فوئرباخ» استاد فلسفه است و می گوید کتاب مقدس یا «انجیل» افسانه و داستان است نه تاریخ. وی می گوید تمام آدم های «کتاب مقدس» آدم هایی خیالی و تصوری اند و سراسر این کتاب، قصه و داستانی بیش نیست. «فوئرباخ» که به «استاد ضد دین و مذهب» شهرت دارد تمام اندیشه های ماوراء الطبیعی یا «آن جهانی» را می کوبد و می گوید بشر خود سازنده تاریخ خویشتن است. مارکس جوان از همان دوران بر روی اندیشه ها و دستورهای دینی و مذهبی خط بطلان می کشد، وجود خدا را انکار می کند تا پایان عمر با پدیده دین و مذهب به مبارزه می پردازد. استاد محبوب مارکس مورد غضب پادشاه پروس واقع می شود و او را از دانشگاه بیرون می کنند. در سال های درس خواندن در دانشگاه برلن، مارکس به اندیشه ها و روش های فلسفی فیلسوف پرآوازه آلمان «هگل» سخت علاقه مند می شود. رشته فلسفه را برای گرفتن درجه دکترا بر می گزیند و سخت دست به کار می شود. آن چنان در درس خواندن تند روی می کند که به شدت بیمار می شود و پدر برخلاف گذشته به او سفارش می کند که اندکی هم به خودش برسد. در این هنگام به بررسی های ژرفی در باره تاریخ و فلسفه و

رابطه آنها با یکدیگر می پردازد و به یادگرفتن زبان انگلیسی مشغول می شود. مارکس به فراگرفتن زبان های خارجی سخت علاقه مند بود. وی به زبان های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی کتاب می خواند و مقاله و کتاب می نوشت.

این فیلسوف در بررسی ها، پژوهش ها و نوشت هایش بسیار دقیق بود. هرگز مطلبی را پیش از بررسی ها فراوان نمی نوشت. به هرکتاب، سند یا نوشته ای که اشاره می کرد دست اول بود و همیشه می کوشید اگر اصل مطلب به آلمانی، فرانسوی یا انگلیسی نوشته شده آن را به همان زبان بخواند و از ترجمه آن استفاده نکند. مارکس شیوه های تجزیه و تحلیل علمی و فلسفی را از آثار هگل آموخت، اما بعدها در روش منطقی یا «دیالکتیک» او دگرگونی هایی پدیدآورد. در تجزیه و تحلیل های فلسفی - تاریخی مارکس بازتاب فلسفه هگل و روش های هگل را می توان دید.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی و گرفتن درجه دکترا در فلسفه، مارکس به دنیای روزنامه نویسی گام گذاشت. علت این بود که چون به عنوان دانشجویی انقلابی و تند رو مشهور شده بود هیچ دانشگاهی حاضر به استخدامش نبود. خبرنگاری، مقاله نویسی وسردبیری تنها شغل گاه گاهی بود که تا پایان عمر نصیب وی شد. از آنجا که نوشته ها و مقاله هایش بشدت انقلابی، تند و تیز و آتشین بودند و از آنجا که پیوسته کارگران و زحمتکشان را تشویق به اعتصاب، شورش و انقلاب می کرد پس از مدت کوتاهی روزنامه اش توقیف و در بیشتر مواقع از آن شهر یا کشور بیرونش می کردند. برای نمونه، در سال ۱۸۴۸ که در پاریس اندیشه هایش را چاپ و منتشر می کرد به درخواست پادشاه پروس از شاه فرانسه او را از فرانسه اخراج کردند. زیرا مارکس کارگران پروس را دعوت به انقلاب کرده بود. در زمانی که مارکس قدم به جهان روزنامه نگاری گذاشت پاریس کانون روشنفکران و پایگاه انقلابیان اروپا بود. در این شهر

بود که مارکس با سوسیالیست های فرانسوی آشنا شد و از شعارهایی چون برچیدن مالکیت خصوصی و ملی شدن صنایع پشتیبانی کرد. مردم فرانسه و به ویژه دانشجویان، خواهان برچیدن نظام های سلطنتی، خواهان حکومت جمهوری و پایان دادن به امتیازهای اشرافی وخانوادگی بودند. مارکس در پیشاپیش موج های انقلاب قاره اروپا همراه با جریان دریا درحرکت بود.

زمانی که مارکس از شهری یا کشوری اخراج می شد نخستین کارش به راه انداختن یک روزنامه دیگر بود. در بیشتر این جا به جایی ها دوست هم مرام و مبارزش «انگلس» وی را از نظر روانی و مالی تقویت می کرد و دیری نمی پایید که بار دیگر غرش رعدآسای مارکس از یک گوشه دیگر اروپا به گوش کارگران این قارهٔ پیشرو وپیشتاز می رسید. مارکس و خانواده اش از پروس اخراج شدندو به فرانسه رفتند. دولت فرانسه نیز پس از چندی آنان را از کشور بیرون کرد. این بار فیلسوف مبارز و سرگردان همراه با خانواده رهسپار بلژیک شد. وقتی کوشش های انقلابی وی در بلژیک به اوج خود رسید، دولت بلژیک او را به پروس پس فرستاد. اما چون مارکس تابعیت یا شهروندی پروسی خود را از دست داده بود ناگهان به مردی «بی وطن» تبدیل شدکه در هیچ کشوری جایی برای زندگی او و خانواده اش نبود. آخرین کشوری که اورا پذیرفت انگلستان بود وهم دراین سرزمین بودکه او و همسرش دیده از جهان فرو بستند.

با این که مارکس آگاهی های ژرفی در علم اقتصاد داشت اما از نظر «اقتصاد عملی»، روش پول خرج کردن و صرفه جویی درهنگام سختی به گفته دوستانش «به کلی پرت بود.» از آنجا که بطور طبیعی به خوش گذرانی و استفاده از لذت های زندگی گرایش نمایانی داشت هروقت پول قابل توجهی

به دستش می رسید در مدتی کوتاه آن را بر باد می داد. برای نمونه، زمانی که از منابع گوناگون پول قابل توجهی به دستش می رسد خانه بزرگی اجاره می کند و وسایل گوناگون برای خانه می خرد. اما دیری نمی گذرد که در پرداخت اجاره وسایر هزینه های زندگی درمی ماند و از آن خانه بیرونش می کنند. در زمانی دیگر که در بلژیک زندگی می کند و مادر ارث پدری را برایش می فرستد تمام این پول هنگفت را خرج مسلح کردن کارگران برای شرکت در انقلاب می کند.زیرا شعله های آتش انقلاب در سایر کشورهای اروپایی زبانه کشیده اند. دولت بلژیک می پندارد این پول ها را انقلابیان فرانسه برای مارکس فرستاده اند وهمین موضوع سبب می شود تا او را از بلژیک بیرون کنند. شور انقلاب در وی آن چنان نیرومند بود که خانواده و ثروتش را به راحتی در راه آن فدا می کرد.

زمانی که «مارکس بی وطن» وارد انگلستان شد این کشور از جمله آزادترین سرزمین های اروپا به شمار می رفت. وی بی درنگ به «اتحادیه کمونیست های انگلستان» پیوست و با تلاشی خستگی ناپذیرکوشش های انقلابی خود را از سرگرفت. جالب اینجاست که کمونیست های انگلستان مارکس را آدم انقلابی نمی دانستند زیرا وی مرتب به آنان می گفت هنوز زمان انقلاب فرا نرسیده است و مردم آمادگی و هوشیاری لازم را برای راه اندازی انقلاب و اداره آن ندارند. کمونیست های لندن می گفتند مارکس دست به قلمش خوب است اما دست به تفنگش چنگی به دل نمی زند. به او خرده می گرفتند که فیلسوفی بیش نیست و از انقلاب چیزی نمی داند.

دراین دوران دوستی مارکس و هم مرام و هم رزمش «انگلس» که خود ساکن انگلیس بود به اوج خود رسید. به قولی این دونفر یک سر بودند در

دوتن. فقط زمانی این دوستی به پایان رسید که انگلس، مارکس را با دست خود به گور سپرد و از او جدا شد. انگلس دو سال از مارکس کوچکتر بود و زمانی که مارکس بیست و چهار ساله بود دوستی آنان آغاز شد. انگلس آگاهی های ژرف و گسترده ای در علم اقتصاد داشت و به تشویق او مارکس به بررسی های عمیقی در اقتصاد دست زد. در بیشتر دوران زندگی مارکس، وی تا آنجا که توانایی آن را داشت از نظر مالی به مارکس و خانواده اش کمک کرد. برخلاف مارکس که مردی تنومند، تیره پوست و چهار شانه بود انگلس مردی باریک اندام و بور بود که تا پایان عمر زن نگرفت. مارکس و انگلس قبلاً با همکاری یکدیگر مشهورترین مرام نامه یا بیانیه تاریخ یا «مانیفست» را منتشر کرده بودند. جلد اول کتاب «سرمایه» بزرگترین اثر مارکس - پیشاپیش منتشر شده بود. اما به همت انگلس جلد دوم و سوم آن از روی دست نویس های مارکس بعدها منتشر شد. مارکس در نخستین ده سال زندگیش در لندن خبرنگار یک روزنامه نیویورکی در انگلیس بود و درآغاز به کمک انگلس برای تهیه خبرها و نوشتن مقاله هانیازمند بود. وقتی جنگ داخلی درآمریکا زبانه کشید شغل مارکس هم در شعله های آن خاکستر شد. مارکس یکی از پرکارترین، دقیق ترین و جدی ترین اندیشمندان و نویسندگان بوده است. وی آن چنان در مطالعه، اندیشیدن و نوشتن غرق می شد که گاهی غذا و خواب را به کلی از یاد می برده است. در زمان خواندن یا نوشتن، اتاق را غرق در دود سیگار برگ یاچپق می کرده است. خبرنگاری خانه اش را چنین تصویر کرده است: «خانه اش دواتاقه و بسیار مخروبه است. وسایل خانه آن چنان زهوار در رفته، شکسته و فرسوده اند که حتی فروشنده دوره گردهم خجالت می کشد آنها را به آدم فقیری ببخشد.»

انسان «بشر دوست»

بسیاری از نویسندگان سرگذشت مارکس اورا یکی از بزرگترین «بشردوستان» (اومانیست) تاریخ نامیده اند. این نویسندگان می گویند این مرد انسان دوست در سراسر زندگیش در راه بهبودی زندگی انسان - به ویژه رنجبران و محرومان جامعه به مبارزه ای پایان ناپذیر پرداخت. در حالی که وی به آسانی می توانست در مقام یک استاد فلسفه و باتدریس در دانشگاه ها پرآسایش ترین زندگی ها را برای خود و خانواده اش فراهم آورد. وی از همان آغاز جوانی علیه دین و مذهب پرچم شورش برافراشت و با اعلام این گفته مشهور که «دین افیون توده هاست» نیروی عظیم کلیسا را برعلیه خود برانگیخت و مبارزه با «روحانیان» را به جان خرید. از این اندیشمند بزرگ به عنوان بنیادگزار فلسفه ماده گرایی (ماتریالیسم دیالک تیک) نام برده می شود. در این فلسفه «ماده در حال حرکت» بزرگترین حقیقت جهان هستی دانسته می شود و فلسفه هایی چون پندارگرایی (ایده آلیسم) و اندیشه هایی چون «جهان پر رمز و راز»، «متافیزیک» یا « ماورالطبیعه» بی اساس و کهنه شمرده می شوند. بسیاری از مخالفان فلسفه مارکس کوشیده اند تا با تحریف اندیشه های او چنین وانمود کنند که این فیلسوف «مادی گرا» و فقط در اندیشه رفاه اقتصادی و زندگی مادی بوده است. در حالی که به هیچ روی چنین نیست. مارکس می کوشید تا انسان را از بندوزنجیر «فشارهای اقتصادی» و نیازهای حتمی زندگی که به محرومیت انجامیده اند آزاد کند تا انسان آزاد بتواند به آفرینندگی برسد و «انسان شود.» از نظر مارکس انسان خود سازنده تاریخ خویشتن است واین تاریخ جلوه ای است از «تلاش انسان برای رهایی از فقر اقتصادی وبرقراری عدالت در پخش ثروت و آنچه که به دست انسان تولید می شود.»



بایک کلمه از آنچه می‌گویی موافق نیستم.
امابرای این‌که بتوانی حرفت را بزنی حاضرم
جانم رافدا کنم.
ولتر

ولتر

برخی از نویسندگان تاریخ تمدن، قرن هجدهم را «قرن ولتر» نامیده اند. از ولتر با عنوان «سخنگوی قرن هجدهم» نیز یاد شده است. در دوران زندگی این نویسنده، شاعر و فیلسوف و نیز پس از مرگش لقب های بسیار به او داده می شود. ولتر را «گوهر درخشان فرانسه»، «امپراتور ادبیات»، «پیام آورانقلاب»، «دشمن دین فروشان» و «بزرگترین نامه نگار تاریخ» لقب داده اند. از ولتر با عنوان یکی از پرنویس ترین و خستگی ناپذیرترین نویسندگان سراسر تاریخ نیز یاد شده است. لامارتین شاعر بزرگ فرانسه در باره او چنین نوشته است: «اگر معیار داوری ما در باره انسان ها کارنامه آنان باشد، براین

اساس ولتر بزرگترین نویسنده اروپای نواست.»
ویکتور هوگو نویسنده هم میهن ولتر در باره او چنین می گوید:
«نام ولتر نمودار تمام ویژگی های قرن هجدهم است.»

نویسندگان سرگذشت ولتر می گویند وی از نظر بی باکی و جسارت در مبارزه با روحانیان دین فروش و شیادان مذهب در سراسر تاریخ بی مانند است. هیچ اندیشمند دیگری به مانند این فیلسوف انقلابی دین و مذهب را نکوبیده و به مانند او علیه روحانیان مسیحیت پرچم شورش برنیافراشته است. بسیاری از نویسندگان زندگینامه ولتر اورا نماینده بزرگ و بی رقیب جنبش فکری و روشنگری در سراسر اروپا و به ویژه در فرانسه می دانند. ولتر بیش از ۷۰ سال از عمرش را به کار نویسندگی پرداخت و ۹۹ دفتر و کتاب در داستان سرایی، نمایش‌نامه نویسی، شعر و نقد، تاریخ نویسی و فلسفه نوشت. نوشته های وی سرشار از هوشمندی و طنزی کوبنده، زیرکی، خردمندی و پند آموزی است. در نوشته های این نویسنده انقلابی و سنت شکن شیوایی بیان، نکته های ظریف، پوزخندها، زهر خندهای گزنده و آموزشهای خردمندانه چون امواج دریا در حال تلاطم است، آناتول فرانس در باره سبک ولتر در نویسندگی چنین گفته است «قلم در انگشتان ولتر می دود و قهقهه می زند.» دالامبر اورا وصف ناپذیر و رعد و برق شب های ساکت و تاریک قرن هجدهم می نامد. ولتر را از نظر تأثیر برجنبش های فکری در اروپا و در فرانسه مشعل سوزانی دانسته اندکه نزدیک به ۷۰ سال سوخت و نور آگاهی و بیداری پراکند. گوته شاعر نامدار آلمان ولتر را نابغه نامیده است. نابغه ای که توانایی هایش در بیان، منطق و فلسفه خیره کننده و نوشته هایش سرشار از هوشمندی، درخشندگی و طنزی کوبنده وسحرآمیزاست.

تأثیر ولتر بر پیدایش انقلاب بزرگ فرانسه از تمامی نویسندگان مبارز هم دورانش بیشتر بوده است. از ولتر با عنوان «پدر انقلاب فرانسه» و «باغبان

انقلاب» نیز یاد شده است. وی دشمن آشتی ناپذیر دین ها و مذهب هایی بود که به عقل، شعور و مقام انسان به شدت توهین کرده اند.

ولتر رهبران روحانی و بزرگان کلیسا را شارلاتان و دستگاه دین و مذهب را دکان شیادان می دانست. در سراسر عمر طولانی خود به نبردی بی پایان با روحانیان پرداخت و تا واپسین لحظه های عمر حتا در بستر مرگ با طنز کشنده خود آنان را کوبید.

اندیشمندی که امپراتور نیرومند پروس و ملکه روسیه پهناور به هم نشینی با او افتخار می کردند، نویسنده ای که پادشاهان اتریش، لهستان، دانمارک و سوئد دوستی با وی را سبب افتخار می دانستند از آنان می خواست که نخست خردمند و عادل باشند و پس از آن امپراتور یا پادشاه. یکی از بزرگترین آرمان های ولتر در زندگی پس از سرنگونی دستگاه دین بر قراری عدالت اجتماعی در جامعه بود.

نابغه ای در باستیل

ولتر بیش از ۳۰۰ سال پیش در ۱۶۹۴ میلادی در پاریس به دنیاآمد. در خانواده ای از طبقه متوسط و تحصیل کرده پرورش یافت. پدرش به نام «فرانسواآروئه» وکیلی موفق و محضردار زیرک بود. مادرش «ماری دومارد» زنی بود اشراف زده، باهوش و بذله گو، زیبا، سرزنده ولی مسلول. ولتر به صورت نوزادی بسیار ناتوان و مردنی به دنیا آمد و پرستارش گفته بود این بچه مردنی است و بیش از یک روز دوام نخواهد آورد. ولتر بعدها در باره خودش نوشت که از همان آغاز زندگی هردو پایش بر لب گور بوده است. زمانی که این کودک رنجور هفته اول عمر را پشت سرگذاشت افراد خانواده زنده ماندنش را به معجزه نسبت دادند. گرچه این نوزاد مردنی ۸۴ سال عمر کرد اما در سراسر دوران زندگانیش همیشه بیمار، ناتوان و رنجور بود و با

چندین مرض گوناگون دست و پنجه نرم می کرد. برخی از پزشگان گفته اند که ولتر بیماری سل را از مادرش به ارث می برد و این بیماری تا پایان عمر رهایش نمی کند. وی تا پایان عمر از بیماری التهاب شش ها و تب های گوناگون رنج می برد و همیشه احساس سرما می کرد.

ولتر ریز اندام بود و صورتی استخوانی و نا زیبا داشت. پس از دچار شدن به بیماری آبله صورتش نازیباتر شده بود. سرگذشت نویسان وی نوشته اند که صورتش در همان حال که خنده آور بود احترام برانگیز نیز بود. چشمانش درخشان، پرسنده و هوشمند بودند و در لبخندش مهربانی با شیطنت درآمیخته بود. در نگاهش پرتوهایی از نبوغ، مدارا و گذشت و طنزی فلسفی به هر سو پراکنده می شد.

ولتر پس از یادگرفتن خواندن و نوشتن بی درنگ به سرودن شعر می پردازد. پدرش از علاقه شدید فرزند به شعر سرودن غرق در شگفتی می شود و می گوید این پسر در آینده هیچ کاره و فقیر خواهد شد. پسر بچه شاعر از ۹ تا ۱۷ سالگی تحصیلات رسمی خود را در دبستان و دبیرستان یسوعی ها که فرقه ای از مسیحیاند به پایان می رساند. در این مدارس با فرزندان بزرگترین اعیان و اشرف فرانسه آشنا می شود و به شدت به ادبیات، تآتر و به ویژه سرودن شعر علاقه نشان می دهد. پس از پایان دوران دبیرستان پدر از او می خواهد که در رشته حقوق به تحصیلاتش ادامه بدهد. اما پسر ادبیات را برمی گزیند و با پدر در می افتد. در این زمان بزرگترین هدف شاعر جوان این است که سری در میان سرها در بیآورد و از خود شاعری نامدار بسازد. اما این شاعر نامدار باید یکی از ثروتمندان بزرگ نیز باشد. در این زمان ولتر چنین می اندیشد که استعداد بدون پول دردناک و پول بدون استعداد نیز بی معنی است. او می خواهد که نامداری ثروتمند باشد. مردی که بر ولتر جوان اثری بزرگ برجا می گذارد یکی ار اسادان اوست به نام «سانونوف» این مرد خود را خداشناس

اما بی دین می نامید و براندسه های شاعرجوان نقشی پایدار برجا می گذارد.

ولتر در ۲۳ سالگی در شعر طنز آلودی در باره نایب السلطنه فرانسه اورا به شدت دست می اندازد. پس از پخش این شعر ولتر را به ۱۱ ماه بازداشت در زندان مشهور باستیل محکوم می کنند.

شاعر جوان برای نخستین بار مزه ادبیات مردمی را می چشد.

در دوران زندان باستیل است که طرح نخستین نمایشنامه خود به نام «اودیپ» را می ریزد. از همین زمان به بعد است که نام خود ساخته یا من درآوردی «ولتر» را بر روی خود می گذارد و تا پایان عمر ولتر امضا می کند. بسیاری از سرگذشت نویسان وی این نام را اسرارآمیز می دانند. برخی می گویند «ولترا» نام زادگاه نویسنده ای بوده که ولتر در نوجوانی شیفته نوشته های طنز آلودش بوده است. بعضی می گویند ولتر نامش را از املاک خانوادگی الهام گرفته است.

زمانی که ولتر فقط ۲۴ سال دارد نخستین نمایشنامه وی به نام «اودیپ» در پاریس نمایش داده می شود. نمایشنامه این نویسنده جوان با استقبالی بی مانند روبرو می شود و طول مدت یک نمایشنامه را در پاریس می شکند. اودیپ ۴۵ شب به صورت پیاپی نمایش داده می شود. بیش از ۲۵۰۰۰ نفر از آن دیدن می کنند. نه تنها آوازه ولتر در سراسر فرانسه می پیچد بلکه درآمد سرشاری برایش به ارمغان می آورد. از ولتر جوان با عنوان نامدارترین نمایشنامه نویس فرانسه یاد می شود. نقدنویسان تآتر فرانسه اورا با مردانی چون «سوفوکل»، «کرنلی» و «راسین» می سنجند. پیام نمایشنامه آشکار کردن زورگوییهای روحانیان و شیادی های آنهاست. ولتر از همان آغاز جوانی هنر خود را در دشمن تراشی نیز به نمایش می گذارد.

با بالاگرفتن آوازه ولتر، این نویسنده زیرک و فرصت طلب بیش از پیش با بزرگترین اشراف و اعیان پاریس و سراسر فرانسه نزدیک می شود و با آنها

جوش می خورد. حاضر جوابی ها، طنزهای گزنده و استعداد خیره کننده اش در شعر و نثر زبانزد می شود. ولتر پس از آزادی از زندان باستیل به روشی مؤدبانه اما طنز آلود از نایب السلطنه درخواست می کند اگر مقام محترم مایل باشند می توانند هم چنان هزینه سه وعده غذای روزانه مرا بپردازند اما اجازه بفرمایند انتخاب محل سکونت به جای زندان باستیل با خودم باشد.

ولتر بدون این که عنوان اشرافی داشته باشد تنها به دلیل نبوغ ادبی و شهرت، در مجالس و محافل اشرافی پذیرفته می شود و در همه جا برتری خود را براعیان و اشراف صاحب عنوان و لقب ثابت می کند. مردجوانی که نام من درآوردی ولتر را برخود گذاشته در سایه مغزی درخشان عنوان ها و لقب های اشرافی را دست می اندازد. این جوان پرآوازه و گستاخ نه تنها اعیان و اشراف را دست می اندازد بلکه نایب السلطنه و روحانیان بزرگ نیز از نیش طنز گزنده او در امان نیستند. زمانی که نایب السلطنه به دلیل پیدایش بحران مالی نیمی از اسب های سلطنتی را به منظور صرفه جویی می فروشد ولتر به او یادآور می شود که بهترین راه صرفه جویی برکنار ساختن نیمی از خرهای درباری است.

در یکی از مجالس اشرافی یکی از اشراف ولتر را مورد خطاب قرار می دهد و می پرسد این جوان کیست با صدای بلند سخن می گوید. ولتر در جواب می گوید: «بزرگوارا، این جوان کسی است که نام بزرگی را یدک نمی کشد اما به خاطر نامی که برخود گذاشته به او احترام می گذارند.»

به دستور همان مرد چند نفر مأمور می شوند که ولتر را به خاطر گستاخی کتک بزنند. اما فرمانده کتک از مزدورانش می خواهد که به سر ولتر آسیبی نرسانند چون امکان دارد در آینده چیز جالبی از آن تراوش کند. چند روز بعد ولتر با سر و صورت زخم بندی شده درتآتر با همان مرد صاحب لقب روبرو می شود و اورا به دوئل یا جنگ تن به تن دعوت می کند. اما شخصی که سبب زخمی شدن ولتر شده از بستگان نزدیک رییس کل شهربانی نیز هست. در

نتیجه، ولتر برای بار دوم از زندان باستیل سر درمی آورد. اما پس از دو هفته حاضر به آزادکردنش می شوند تنها به این شرط که از فرانسه خارج بشود و به انگلستان برود. ولتر انگلستان را از باستیل بیشتر می پسندد. نخستین دوران تبعید آغاز می شود.

تبعید به انگلستان

ولتر در ۳۲ سالگی وارد انگلستان می شود و سه سال در آن کشور زندگی می کند. در این دوران انگلستان یکی از آزاد ترین کشورهای جهان به شمار می رود. سرزمینی که شاهی را به دار آویخته، مذهبی را اصلاح کرده، و مجلس ملی یا پارلمانش کانون قدرت مردم است.

ولتر به زودی در می یابد که در انگلستان زندانی به مانند زندان باستیل وجود ندارد و به این آسانی ها نمی توان مخالفان دین و دولت را به زندانبان سپرد. این اندیشمند فرانسوی از میزان آزادی های فردی، نرمش پذیری جامعه در برابر مخالفان و آزادی های دینی در این جزیره که با سرزمین استبداد زده فرانسه فاصله چندانی ندارد غرق در شگفتی می شود.

وی انگلستان را در سنجش با فرانسه از نظر تمدن، برخورد اندیشه ها، پیشرفت علمی و به ویژه از نظر آزاد اندیشی بسیار پیشرفته تر می بیند و زبان به ستایش می گشاید. نویسنده ای که در میهنش اورا بدون محاکمه دوبار به زندان افکنده اندو به خاطر اندیشه هایش از زادگاهش اخراج شده در می یابد که اگر نویسنده انگلیسی بود به خاطر اندیشه هایش نه زندانی می شد و نه از کشورش بیرونش می کردند.

ولتر که خود به عنوان شاعر، نمایشنامه نویس و نویسنده انقلابی آوازه‌ای دارد با نویسندگان، شاعران، فیلسوفان و بزرگان انگلیسی آشنا می شود. با به کار انداختن مغزی نابغه آسا زبان انگلیسی را یاد می گیرد. با بزرگانی چون

پوپ، سو یفت، تامسن و برکلی گفتگو می کند. کتاب های فرانسیس بیکن، جان لاک، شکسپیر و نیوتن را می خواند. احترامش آن چنان بالا می رود که به دربار انگلستان معرفی می شود.

نویسنده تبعیدی برداشت ها و اندیشه هایش را در باره مردم و سرزمین انگلستان در ۲۵ نامه شرح می دهد. مجموعه این نامه ها بعدها با عنوان «نامه های فلسفی» درانگستان و فرانسه منتشر می شود و به ویژه در فرانسه شور و هیجانی حیرت انگیز پدید می آورد.

برخی از نویسندگان تاریخ فرانسه براین باورند که با انتشار «نامه های فلسفی» در فرانسه نخستین جرقه های انقلاب فرانسه سوسو می زنند و نخستین بذرهای انقلاب در این سرزمین پاشیده می شوند. ولتر در این نامه هااستبداد شاهان فرانسه را می کوبد، ستمگری های روحانیان و شیادی بزرگان کلیسای فرانسه را آشکار می کند، از دستگاه دین و دولت فرانسه با عنوان سرکوب کنندگان آزادی های فردی و غارتگران جامعه یاد می کند. اما در عوض به ستایش از آزادی های فردی در انگلستان، حکومت قانون، نرمش دینی و توجه به علم و معرفت در آن کشور می پردازد. ولتر در «نامه های فلسفی» تصویری از جامعه انگلستان در دهه های اول قرن هجدهم را به دست می دهد. وی در این نامه ها از پدیده های اجتماعی چون حکومت وسیاست، فلسفه و علوم، دین و مذهب، هنر و ادبیات سخن می گوید. نیوتن را نابغه علم می شناساند که در دستگاه علمی او از خرافات رایج در علم در فرانسه نشانی نیست.

جان لاک را فیلوفی نابغه می شمارد که در فلسفه او آزادی فرد جایگاه والایی را ویژه خود ساخته است.

از حکومت انگلستان به نام مشروطه سلطنتی یاد می کند که مردم جامعه در برابر قانون مساوی شناخته شده اند و شاه کشور به مانند شاه فرانسه خودکامه

نیست. ولتر با هیجان بسیار به هم زیستی مذهب ها و مدارای دینی درجامعه انگلستان می نگرد و می گوید بیش از ۳۰ دین و مذهب گوناگون در این سرزمین یکدیگر راتحمل می کنند.

وی در برابر خشک اندیشی مذهبی و خرافات زدگی را در فرانسه با تمامی نیرو و توانش به زیر تازیانه سرزنش می برد و خودکامگی روحانیان فرانسوی را به باد انتقاد می گیرد. ولتر پیشرفت علم و دانش را در انگلستان می ستاید و دستگاه دین و مذهب را درفرانسه مسئول عقب ماندگی علم می داند. این نویسنده که خود شیفته و شیدای علم است کتاب های نیوتن را می خواند و اندیشه هایش را غرق در تحسین می کند.

برخی از نویسندگان سرگذشت ولتر نوشته اند ولتر زمانی که قدم برخاک انگلستان گذاشت شاعر و نمایشنامه نویسی بیش نبود، اما پس از ترک آن به فیلسوفی انقلابی تبدیل شده بود. اما بسیاری دیگر از سرگذشت نویسان چنین باوری ندارند و می گویند در وی پیش از سفر به انگلستان توانایی های فیلسوفی انقلابی و نویسنده ای ژرف اندیش وجود داشته و در دوران زندگی در انگلستان برمیزان این توانایی ها افزوده شده است.

پخش کتاب و فرار نویسنده

ولتر پس از گذرانیدن دوران سه ساله تبعید، از انگلستان به فرانسه باز می گردد و هم چنان به کوشش های خود در جهان قلم و روشنگری ادامه می دهد. کتاب «نامه های فلسفی» نخست در انگلستان منتشر می شود. اما مقامات فرانسوی از چاپ و پخش کتاب در فرانسه جلوگیری می کنند. یک سال بعد این کتاب بدون اجازه رسمی و حتا بدون اجازه ولتر در فرانسه چاپ و پخش می شود. از آنجاکه پیام «نامه های فلسفی» انتقاد شدید از دستگاه استبدادی شاهان فرانسه و کوبیدن نهاد دین و اشراف فرانسوی است خشم شدید

دستگاه سلطنت، اعیان و دارندگان عنوان و به ویژه خشم دیوانه وار رهبران دین علیه ولتر برانگیخته می شود.

نویسنده نامه ها هیچ راهی جز ترک پاریس و فرار از فرانسه بر رویش باز نیست. به ناچار ولتر برای بار دوم در ۴۰ سالگی از میهنش می گریزد و به یکی از شهرهای مرزی - دور از دسترس دیکتاتورهای زمینی و آسمانی - پناه می برد.

ولتر در این زمان با زنی روشنفکر و علاقه مند به علم و فلسفه به نام «بانو شاتله» که خانم ثروتمندی است آشنا می شود. این زن، مترجم کتاب بزرگ نیوتن به نام «اصول» است. زنی است زیبا و ۲۸ ساله که مدت ۱۵ سال با ولتر زندگی می کند. هم نشینی با این زن سبب می شود که بیش از پیش به علوم و به ویژه فیزیک و آزمایش های علمی علاقه مند شود. گاهی عاشق و معشوق آن چنان در آزمایشگاه خود غرق در آزمایش می شدند که دنیای خارج را به فراموشی می سپردند. برخی از زندگی نامه نویسان از «مادام شاتله» با عنوان نامدارترین زن روشنفکر و اندیشمند در دوران خود نام برده اند.

ولتردراین دوران پانزده ساله آثاری در نمایشنامه نویسی، داستان نویسی، تاریخ نویسی و فلسفه پدید می آورد که سبب می شوند نه تنها آوازه او در فرانسه بلکه در سراسر اروپا بپیچد و امپراتوران و شاهان اروپا به دوستی با او افتخار کنند. در ۵۱ سالگی به عضویت فرهنگستان فرانسه پذیرفته می شود. عنوان تاریخ نویس دربار به او داده می‌شود و شاه لقب اشرافی به او می بخشد.

درهمین دوران زندگی با خانم شاتله است که ولتر کتاب «انجیل» را به دقت می خواند و به بررسی و نقد موشکافانه آن می پردازد. ولتر با دلیری و گستاخی بی مانندی کتاب مقدس مسیحیان را به مانند کوهی از خرافات می بیند که صفحه های آن انباشته از داستان های باورنکردنی، خنده آور، خرافی و حتا ضد اخلاق و انسانیت است.

در داستان ها و آموزش های انجیلی تضادها، تناقض ها و نیز اشتباه های بسیار می بیند و اعلام می کند کتاب مقدس مسیحیان سخن آفریننده جهان هستی نیست بلکه گروهی شیاد و دروغگو آنرا پدید آورده اند. ولتر اعلام می کند دین مخالف علم و دانش و کوبنده عقل و منطق است. تمامی دین ها و مذهب ها و به ویژه آنها که آسمانی یا خدایی نامیده شده اند هذیان، پندار، افسانه و بی پایه لقب می دهد.

راه مبارزه با دین و مذهب را علم و دانش، خرد و منطق می شناساند و می گوید تا پایان دوران زندگانی با دین فروشان و روحانیان شیاد به مبارزه ای پایان ناپذیر دست خواهد زد. ولتر هدف خود را «ریشه کنی مسیحیت» اعلام می کند.

امپراتور در پیشگاه اندیشمند

خانم شاتله زنی که ۱۵ سال دوست، همدم و معشوقه ولتر بود در ۱۷۴۹ به هنگام زایمان چشم از جهان می بندد. ضربه ای کوبنده بر اندیشمند انقلابی وارد می شود. ولتر سال ها بود که دعوت امپراتور پروس فردریک کبیر را نمی پذیرفت و هم نشینی با معشوقه را برتر از زندگی در دربار نیرومند ترین امپراتور اروپا می دانست. فردریک بارها از ولتر دعوت کرده بود به دربار او به پیوندد و در نامه های گرم و محبت آمیزش ولتر را «مردهزاره ها» و «خردمندترین انسان تمامی دوران ها» خوانده بود. ولتر نیز با حاتم بخشی بی هزینه ای فردریک را «سقراط»، «اسکندر» و «سلیمان شمال» نامیده بود.

مرگ خانم شاتله سبب می شود تا ولتر دعوت امپراتور را بپذیرد و با رفتن به دربار وی بزرگترین شاه اروپا را غرق در افتخار کند. رابطه امپراتور پروسی و فیلسوف فرانسوی در آغاز کار بسیار محبت آمیز بود و این دو یکدیگر را غرق در ستایش می کنند. ولتر با دست و دلبازی ویژه اش لقب «فیلسوف شاه» را به

فردریک می بخشد و فردریک با بخشیدن عالی ترین مقام ها و جایگاه ها به بزرگترین مغز اروپا خوشامد می گوید.

ولتر مدت سه سال در قدرت و ثروت با نیرومندترین و ثروتمند ترین شاه اروپا شریک می شود. اما برخوردهای بین ولتر و رییس فرهنگستان علوم پروس و رقابت با یک رباخوار بزرگ (ولتر خود رباخوار بود) سبب سردی در روابط این دونفر می شود. ولتر دفتری طنز آلود درباره رییس فرهنگستان می نویسد. طنز گزنده سبب می شود تا شعله های خشم امپراتور سر برآسمان بکشند. اندیشمندی که جز مغزی توانا سلاح دیگری ندارد به دستور همان مغز فرار را بر قرار ترجیح می دهد.

فیلسوف رانده از میهن

زمانی که ولتر از دربار فردریک می گریزد از آنجا که یک فرانسوی تبعیدی است نمی تواند به فرانسه برگردد و اگر بخواهد در هر مکانی از امپراتوری پروس زندگی کند به وسیله سربازان امپراتوری باز داشت خواهد شد. اندیشمندی که جز قلم سلاحی ندارد با شاه خودکامه فرانسه و امپراتور قدرت پرست پروس درافتاده و ناگهان به انسانی نه تنها بی وطن بلکه به مردی فراری و تبعیدی تبدیل شده است.

ولتر جایی را برای زندگی انتخاب می کند که قلمرو پروس و پادشاهی فرانسه درآنجا نفوذ چندانی ندارند. این محل که «فرنی» نام دارد در نزدیکی شهر ژنو امروزی واقع بوده است. در این زمان ولتر نزدیک به ۶۰ سال از عمرش می گذرد و آوازه اش نه تنها در اروپا بلکه در نیم کره غربی نیز پراکنده است. حضور ولتر در «فرنی» سبب می شود تا محل زندگی او به پایتخت روشنفکری اروپا تبدیل شود. نوشته های این اندیشمند انقلابی از این به بعد بیش از پیش تند و تیز تر و دلیرانه تر می شوند. هر سال برآوازه او در جهان

فرهنگ و اندیشه های نو افروده می شود. شاهان، بزرگان سایر کشورها، نویسندگان و نامداران اروپا به دیدارش می آیند و ولتر به ناچار باید از آنها پذیرایی کند. فیلسوف پرآوازه به خودش لقب «مهمانخانه دار اروپا» می دهد. شاهکار ولتر به نام «کاندید» در همین دوران نوشته می شود. بسیاری از نوشته های فلسفی - تاریخی وی در همین دوران پدید می آیند.

ولتر نزدیک به مدت ۲۴ سال در «فرنی» در حالت خودتبعیدی زندگی می کند. زمانی که تصمیم می گیرد دوران تبعید را پشت سربگذارد و به پاریس برگردد نزدیک به ۷۰ سال زندگانی سراسر تلاش و مبارزه را پشت سر گذاشته و فقط کمتر از چهارماه از عمرش باقی مانده است.

ولتر چهار سال پس از مرگ لویی پانزدهم برای گشایش آخرین نمایش نامه اش به نام «ایرن» رهسپار پاریس می شود. در زمان ورود ولتر به پاریس مردم آنچنان استقبالی از او می کنند که عروس شهرهای جهان و کانون تمدن اروپا هرگز به مانند آنرا به خود ندیده بود. منظره پیش باز مردم پاریس از روشن ترین مغز فرانسه و اروپا را یکی از پرشکوه ترین مناظر قرن هجدهم اروپا توصیف کرده اند.

یکی از نویسندگان می نویسد: خورشید اروپا که از پاریس برخاسته بود برای فرو نشستن بار دیگر به پاریس بازگشته است. به هنگام ستایش فرهنگستان فرانسه و بزرگداشت او آن چنان شور و هیجانی بر پا می شود که فیلسوف استخوانی و ناتوان با فریاد می گوید: «با چنین بزرگداشتی مرا می کشید.»

فیلسوف رنجور و بیمار که در سراسر عمر شیفته و شیدای پاریس بود فقط سه ماه و نیم در این شهر زنده می ماند. این اندیشمند بزرگ که در سراسر زندگانی با چندین نوع بیماری دست به گریبان بود در ماه می ۱۷۷۸ - ۱۱ سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه - چشم از جهان می بندد. درآخرین لحظه های عمر زمانی

که کشیش از او می خواهد تا از خدا در خواست بخشایش کند با دست به او اشاره می کند که از بسترش دور شود و می گوید: «بگذار در آرامش بمیرم.»

ولتر از دیدگاه دستگاه دین خداشناس به شمار رفت و به دلیل نپذیرفتن درخواست کشیش اورا کافری می دانستند که زندگانیش به پایان رسیده است. دستگاه کلیسا در راه خاکسپاری ولتر دشواری های بسیار پدید می آورد. دوستان ولتر به ناچار شبانه جسد اورا از پاریس بیرون می برند. جسد پنهانی به گور سپرده می شود. نویسندگان زندگینامه ولتر نوشته اند با اعلام مرگ این اندیشمند نه تنها پاریس، نه تنها فرانسه بلکه سراسر اروپا در اندوه سوگواری فرو رفت. پس از پیروزی انقلاب بزرگ فرانسه استخوان های ولتر به پاریس برگردانیده می شود. مردم پاریس از جسدی که جز مشتی استخوان چیز دیگری نیست چنان تجلیلی می کنند که پیش از آن هرگز کسی به مانند آنرا حتا برای نامدارترین شاهان پرقدرت به خاطر نداشت. ملتی بزرگ مردی بزرگ را در ستایش خود غرق می کند.

ویژگی های دوران زندگی

نزدیک به ۸۰ سال از دوران زندگانی ولتر در قرن هجدهم بوده است. قرن هجدهم قرن انقلاب کبیر فرانسه یا قرن «مادر انقلاب های جهان» به شمار می رود. در این قرن امپراتوران و پادشاهان کشورهای اروپایی با مشتی آهنین و با استبدادکامل جامعه خود را اداره می کنند. در فرانسه شاهان بر جان و مال مردم فرمان روایی بی چون و چرا دارند و امپراتوران خود را «قانون»، «حکومت» و«فرانسه» می دانند. ثروتمندان بزرگ، مالکان عمده و سرداران سپاه که برگرد دستگاه سلطنت حلقه زده اند حکومت اعیان و اشراف را پدید آورده اند. گروهی اندک بخش بسیار بزرگی از ثروت جامعه را از آن خود کرده است و با تمامی توان و نیرویش از منافع خود دفاع می کند. قدرت

تمامی جامعه در اختیار این گروه اندک است. دستگاه دین که به نوبه خود قدرت عظیمی است به بازوی قدرت اعیان و اشراف تبدیل شده و در واقع خود، اعیان و اشرافی هستند که لباسی ویژه برتن دارند. ثروتمندان و روحانیان بزرگ «حکومت برگزیدگان» یا «جامعه اریستوکراسی» را پدید آورده اند.

چنین جامعه ای براساس استبداد زمینی - آسمانی اداره می شود. توده های مردم بردگانی بیش نیستند و بزرگترین برتری آنان باید این باشد که از فرمان های پادشاهی - خدایی پیروی کنند. نادانی، فقر، خرافات و بی عدالتی بیداد می کنند.

دستگاه حکومت که بزرگترین عنصرهای آن خاندان سلطنت، ثروتمندان، مالکان بزرگ و رهبران روحانی است غرق در خوشگذرانی، عیش و نوش، تجمل پرستی، تن پروری، ظلم و ستم و شیادی و ریاکاری است. پادشاهان لقب و عنوان می فروشند و رهبران روحانی کاخ های بهشت را. درباریان و حاکمان به عیش و نوش روزگار می گذرانند. روحانیان جز گردآوری ثروت و ریاکاری هنر دیگری نمی شناسند. ملت غرق در تهی دستی، درماندگی، فقر و بیماری است.

درجامعه فرانسه برخلاف انگلستان از آزادی های فردی، مدارای مذهبی و حکومت پارلمانی کمترین اثر یا نشانی نیست. رهبران روحانی به مانند رهبران سیاسی جامعه - اما به روشی دیگر بر جان و مال مردم فرمان می رانند. خشک اندیشی دینی و تعصب مذهبی بیداد می کند. رهبران روحانی مخالفان اندیشه های خود را به عنوان کافر، بی دین وضد خدا می سوزانند، قطعه قطعه می کنند و کسی را تاب و توان ایستادگی در برابر آنان نیست.

درجامعه فرانسه زشتی ها و زیبایی ها درکنار هم خودنمایی می کنند. فرانسه و به ویژه پاریس پایتخت فلسفه، هنر، فرهنگ و تمدن جهان به شمار می رود.

اما فرهنگ و تمدنی درخشان غرق در تباهی، ستمگری و خرافات است. علم جدید و فلسفه نو با دین و مذهب کهنه در نبرد است. درکنار زندگی پرشکوه و سراسر تجمل اعیان و اشراف، توده های مردم در نهایت تنگدستی زندگی می کنند. دوران در واقع دوران تضادها، تناقض ها و برخوردهای غول آساست. در چنین دورانی است که نابغه ای به دنیا می آید، بزرگ می شود و دست به قلم می برد.

ویژگی های شخصیت ولتر

نویسندگان تاریخ تمدن از ولتر با عنوان یکی از پرکارترین، پر نویس ترین و بی باکترین نویسندگان جهان نام برده اند. ولتر در دلیری، خطر جویی، گستاخی و مبارزه جویی کم نظیر بود. حافظه ای بسیار نیرومند داشت و مغز نابغه آسایش با سرعتی خیره کننده علم، دانش، آگاهی، فلسفه و تمامی آموختنی ها را به خود جذب می کرد. در بیان یا نوشتن آنچه به نظرش حقیقت می رسید هرگز درنگ نمی کرد. مغزی پرکار، شفاف و توانا داشت. یکی از سرگذشت نویسان او چنین نوشته است: «در درون جمجمه اش آتشی روشن بود که تا واپسین دم زندگی زبانه می کشید.»

ولتر مردی بود مهربان، با گذشت، دست و دل باز اما به شدت دشمن تراش. با آن که با تمامی توانش با نظام های استبدادی و باروحانیان شیاد به مبارزه ای پایان ناپذیر دست زده بود اما گرایش های اشرافی و تمایل به زندگی پرزرق و برق در او نیرومند بود. هوادار آتشین نظام سلطنتی بود به شرط این که شاه، فیلسوف و خردمند هم باشد.

ولتر در واقع آینه تمام نمای دوران پر از تضاد و تناقض قرن هجدهم در فرانسه بود. مهمان امپراتوران و همدم شاهان می شد و از آنان ستایش می کرد. به رباخواری و گردآوری آزمندانه پول می پرداخت. باهوشمندی نابغه

آسایی به کارهای بازرگانی و داد و ستدهای سرشار از سود دست می زد. با بهره برداری از نیروی قدرتمندان جامعه کارهایش را به شیوه دلخواه خود پایان میداد. بنا بررسم دوران معشوقه داشت و در جای خود نیز از کسانی که مورد غضب دستگاه استبداد حکومت و دین قرار گرفته بودند سر سختانه به دفاع می پرداخت. مردی که تواناترین نمایشنامه نویس، داستان نویس، شاعر و تاریخ نویس اروپا شناخته شده بود یکی از بزرگترین ثروتمندان این قاره نیز به شمار می رفت. نبوغ ولتر معجون عجیبی بود از نبوغ ادبی - اقتصادی. وی در کشتی سازی، پارچه بافی، خرید و فروش املاک و تابلوهای گرانبها سرمایه گذاری می کرد و در پایان هر تلاش اقتصادی بر میزان ثروتش بیش از پیش افزوده می شد. برخی از مشتری های او امپراتوران، شاهان و زمامداران اروپا بودند. ولتر حتا از پرورش اسب، پرورش کرم ابریشم و تولید عسل غافل نبود. با یک دست می نوشت و با دست دیگر پول می شمرد. وی حتا به دوستان خود با بهره سنگین وام می داد و سود و بهره را تا دینار آخر پس می گرفت. کسی نیز جرئت بدحسابی نداشت زیرا می دانست با مردی که محبوب شاهان و زورمندان است تاب و توان در افتادن نخواهد داشت.

ولتر از احساسات میهن پرستی، ملت گرایی و فرانسه پرستی بهره چندانی نداشت. هوادار پر شور حقیقت بود. حق و حقیقتی که مرزها و کشورها در برابرش کمرنگ می شوند. هرزمان که لازم بود با ستایش بسیار از جامعه انگلستان به خاطر احترام به آزادی های فردی و مدارای دینی یاد می کرد و فرانسه و فرانسویان را به باد ناسزا می گرفت.

فیلسوفی که شش پادشاه و ملکه در اروپا به دوستی و آشناییش افتخار می کردند از دردهای مردم عادی نیز دلش به درد می آمد. برای نمونه، وقتی روحانیان بازرگانی به نام «کالاس» رابه کشتن پسرش متهم می کنند و می گویند چون پسر می خواسته کاتولیک شود پدر اوراکشته است ولتر به دفاع از

بازرگان می پردازد. پس از سه سال تلاش ثابت می کند که اتهام روحانیان بی پایه بوده است. درجریانی دیگر، روحانیان پدر و مادری را به اتهام کشتن دخترشان به خاطر گرایش او به مذهب کاتولیک به اعدام محکوم می کنند. تلاش ولتر برای اثبات بی گناهی آنان نه سال به طول می انجامد و در پایان ولتر پیروز می شود.

درشخصیت ولتر حاضر جوابی ها، لطیفه های کوبنده، طنزهای گزنده و تک جمله های تکان دهنده نمودار خصلت ها یا منش او به شمار می روند.

این ویژگی ها از مغزی پرتوان، حافظه ای نیرومند و توانایی های فکری که در حد نبوغ بوده اند حکایت می کنند. نبوغ شخصیت ولتر نبوغی چند جانبه در نویسندگی، استدلال، شیوه بیان، کاردانی ، اقتصادی، اجتماعی و توانایی های بزرگ مغزی بوده است. نبوغ ولتر در واقع «نبوغ در هنر زندگی» بوده است، به ویژه زندگی در قرن هجدهم و در فرانسه.

پرکارترین نویسنده قرن

مجموعه نوشته های ولتر در ۹۹ عنوان در فرانسه انتشار یافته است. میزان نوشته های این نویسنده از نظر کمیت آنچنان بالاست که وی را پرنویس ترین نویسنده قرن هجدهم لقب داده اند. از ولتر به عنوان نمایشنامه نویس، داستان نویس، منقد تآتر، تاریخ نویس، فیلسوف، شاعر و یکی از بزرگترین نامه نگاران تاریخ یاد شده است. ولتر با بیش از ۱۲۰۰ نفر مکاتبه داشت و حدود ۱۷۰۰۰ نامه از وی به یادگار مانده است. این نامه ها به زبان های فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی و لاتین نوشته شده اند. نامه های ولتر سرشار از نکته بینی، ظریف گویی و نکات طنز آلودند.

در بیشتر نوشته ها و داستان های ولتر قهرمانان آدم ها نیستند بلکه بازیگران اصلی اندیشه ها و نظریه ها هستند. ناآگاهی ها و خرافات در نقش تبهکاران و

علم و منطق در نقش قهرمانان دوست داشتنی نمایان می شوند. رویداد های داستان همان برخورد افکار و اندیشه هاست. نبرد افکار نادرست و موهوم با اندیشه های علمی و منطقی. ولتر در دوران سه ساله ای که در انگلستان به حالت تبعید زندگی می کند نمایشنامه های شکسپیر را می بیند،برآنها نقد می نویسد و آگاه ترین شناسانندهٔ شکسپیر به فرانسویان به شمار می رود.

آوازه ولتر در فرانسه با نوشتن نمایشنامه «اودیپ» و بر روی صحنه رفتن آن در ۲۴ سالگی او آغاز می شود. پس از آن نمایشنامه «هنریاد» را می نویسد. پس از بازگشت از انگلستان نمایشنامه های «پروتوس»، «یا مرگ سزار»، «زائیر» وکتاب «نامه های فلسفی» را انتشار می دهد. انتشار نامه های فلسفی سبب می شود تا بار دیگر از پاریس بگریزد و در مرز زندگی کند. در نمایشنامه «محمد» پیام آور اسلام را دست می اندازد و باحمله به خرافات زدگی در اسلام در واقع لبه تیز شمشیر را با چهره مسیحیت آشنا می کند. مقامات فرانسوی از ادامه نمایش «محمد» جلوگیری می کنند.

در یکی از نوشته های ولتر به نام «الدورادو» شهری که همین نام را دارد در واقع شهری خیالی است که در آن روحانی و نیز زندان وجود ندارد. از دین و مذهب خبری نیست و علم و منطق جانشین آنها شده است. به همین دلیل مردم شهر آزادند و در آرامش زندگی می کنند.

داستانی به نام «صادق» در واقع سرگذشت نویسنده آن یا داستان زندگی خود ولتر است . صادق اندیشمند خردمندی است در بابل که روحانیان به آزارش کمربسته اند. گناه این حکیم فرزانه این است که در مشیت و لطف خداوندی تردید دارد و در محبت خدا نسبت به انسان مشکوک است.

پیام داستان «میکرومگا» ناچیزی و خردی انسان در جهان هستی وگستاخی روحانیان در بیان ادعا های بزرگ اما بی پایه است. در این داستان، فضانوردانی کوه پیکر از سیاره زحل به زمین می آیند. اینان ازکوچکی و

خردی انسان و ادعای دین و مذهب که برای تمامی پرسش های علمی و فلسفی پاسخی دارد غرق در شگفتی می شوند.

پس از زمین لرزه وحشتناک «لیسبون» در پرتغال ولتر شعر بلندی در مورد این فاجعه مرگبار می سراید. این اندیشه را که هر رویدادی در روی زمین کار خداست و بدون حکمت نیست به شدت دست می اندازد. با بهره برداری از این فاجعه عظیم انسانی اندیشه های خرافی و ضد عقل را در مسیحیت با تمامی قدرت می کوبد. بار دیگر خشمی دیوانه وار کانون های دین و مذهب را تکان می دهد.

زمانی که ولتر ۶۵ سال دارد شاهکار دوران نویسندگیش را پدید می آورد. بزرگترین اثر مغزی این نویسنده «کاندید» یا ساده لوح نام دارد. این داستان فلسفی به بیش از ۱۰۰ زبان ترجمه و در سراسر جهان پخش شده است. «کاندید» مرد جوان و زود باوری است که در سرزمین های گوناگون به سیر و سیاحت می پردازد. این جوان ساده دل چنین می پندارد که «درجهان همه چیز بروفق مراد است.»

فلسفه داستان برماهیت خوبی و چگونگی بدی در جهان دور می زند. هدف نویسنده نشان دادن زشتی ها و مبارزه با آنهاست. زیرا رویدادها ثابت می کنند که هیچ چیز بروفق مراد نیست. پس از انتشار کاندید، ولتر بزرگترین و پرآوازه ترین نویسنده اروپا شناخته می شود. آوازه ای که تا آن زمان کسی به مانندش را به خاطر نمی آورد.

ولتر یکی از آگاه ترین و پیشرو ترین تاریخ نویسان قرن هجدهم به شمار می رود. وی یکی از بنیادگذاران روش نو در تاریخ نویسی نیز هست. زیرا از نخستین نویسندگانی است که می گوید به جای نوشتن داستان های دروغین جنگ های امپراتوران و پادشاهان باید تاریخ سیر اندیشه انسان یا تاریخ تمدن بشر را نوشت.

وی می‌گوید تاریخ باید آینه تمام نمای تکامل و دگرگونی نوع انسان، پیدایش اندیشه های نو در سیاست، علوم، دین و مذهب، ادبیات، هنر و فرهنگ باشد.

تاریخ راستین داستان تمدن و فرهنگ بشر است. سرگذشت جنبش های فکری و نوآوری های مغزی است. تاریخ واقعی همان فلسفه تاریخ خواهد بود. در فلسفه تاریخ بنیادی ترین پرسش ها مطرح می شوند و وظیفه تاریخ نویس پاسخ دادن به این پرسش های فلسفی است. نقش تاریخ نویس شرح زندگی شاهان نیست بلکه تاریخ نویس واقعی با سرگذشت نوع انسان سر و کار دارد.

ولتر می گوید جهان تآتری است که انسان ها چون بازیگران صحنه، تاریخ آنرا پدید می آورند. تاریخ نویس در واقع نقد نویس نمایش نامه و داور بازی هاست. وی هدف از نوشتن تاریخ را عبرت آموزی، آگاهی بخشی و بیدار کنندگی می داند.

یکی از بزرگترین نوشته های ولتر در مورد تاریخ «اخلاق و روحیه ملت ها» نام دارد. این کتاب در ۱۶۰۰ صفحه نوشته شده و بیش از ۵۰۰٫۰۰۰ واژه را در بر می گیرد. در این کتاب ولتر به نقش آب و هوا، حکومت و سیاست و دین و مذهب در شکل گیری تاریخ بشر تأکید می کند. نظام اقتصادی تمدن ها و شیوه های بازرگانی را از عامل های تاریخ ساز به شمار می آورد. به جای پرداختن به داستان جنگ ها و غارتگری ها، بیشتر به برخورد اندیشه ها و آشنایی تمدن های گوناگون با یکدیگر می پردازد. برخلاف تمامی تاریخ نویسان اروپایی در باره تاریخ ملت های آسیایی به بررسی های ژرفی می پردازد و دین های بزرگ این ملت ها را می شناساند.

زمانی که کتاب «اخلاق و روحیه ملت ها» منتشر می شود دیگ خشم دولت و دستگاه کلیسا به شدت به جوش می آید. زیرا ولتر برخلاف سنت تاریخ

نویسی به دین های مسیحیت و یهودیت چندان اهمیتی نداده، از سایر دین ها گفتگو کرده و به شرح تاریخ کشورهایی چون چین، هند و ایران نیز پرداخته است. بدتر از تمامی این ها، ولتر اهمیت اروپا را دست کم گرفته و آنرا از نظر وسعت در برابر پهناوری و گستردگی آسیا کوچک جلوه داده است. از همه اینها بدتر، نویسنده کتاب مسیحیت را محکوم کرده و رهبران مسیحی را به خشک اندیشی و تاریک فکری متهم کرده است.

در دورانی که دیگ فرانسه پرستی به شدت در حال جوشیدن است ولتر خود را در درجه اول انسان و در درجه دوم یک فرانسوی نامیده است. شاه فرمان می دهد که ولتر تا پایان عمرش نباید هرگز پایش بر روی خاک فرانسه گذاشته شود.

کتاب های دیگری که ولتر درباره تاریخ نوشته اینهاست:
تاریخ دوران شارل دوازدهم، دوران لویی سیزدهم، دوران لویی چهاردهم، تاریخ روسیه. در همه این کتاب ها ولتر استادی خود را در چکیده نویسی، ساده نویسی و تجزیه و تحلیل رویدادها نشان داده است.

ولتر در نوشتن «فرهنگ نامه فرانسه» با بنیادگذاران آن «دیدرو» و «دالامبر» همکاری می کند و مقاله های بسیار می فرستد. خود نیز «واژه نامه فلسفی» را انتشار می دهد. کتاب «عناصر فلسفه نیوتن» را به منظور آشنایی فرانسویان با علوم تازه و به ویژه پی بردن به روش علمی و نظرهای نیوتن انتشار می دهد. کتاب «قانون طبیعی» ولتر پس از پخش در پاریس گردآوری و سوزانیده می شود. زیرا روحانیان تاب خواندن و گسترش مطالب آنرا بین مردم ندارند.

امروز در فرانسه تاریخ های ولتر، نمایشنامه ها و شعرهای حماسی او کمتر خوانده می شوند بلکه بیشتر ارزش تاریخی دارند. اما داستان ها و نمایشنامه هایش بخشی از یادبود ادبیات فرانسه به شمار می روند و پیوسته تجدید چاپ

می شوند.

اندیشه های فیلسوف انقلاب

ولتر خود را خداشناس می دانست نه خداپرست. وی می گفت تنها راه درست پی بردن به وجود خدا تکیه بر عقل، شعور، منطق و استدلال است. ولتر براین باور بود که برای اثبات وجود خدا تکیه به وحی، الهام آسمانی، کتاب مقدس و ادعاهای پیام آوران گمراه کننده است. زیرا همه آنها بر دروغ، ریا و فریب دیگران بنیادگذاری شده اند. در فلسفه ولتر آفریننده ای آگاه و توانا جهان هستی را آفریده اما هرگز پیام آوری نفرستاده و کتاب مقدس ننوشته است. در چنین فلسفه ای برای پی بردن به وجود خداوند واسطه یا میانجی لازم نیست. بلکه با توجه به نظم طبیعت و چگونگی گردش اجزای طبیعت یا جهان هستی وجود گرداننده، ناظم یا خدا ثابت می شود.

در فلسفه خداشناسی ولتر اساسی ترین نکته این مطلب است که خداوند پس از آفرینش جهان هستی کار خود را به پایان رسانیده و جهان هستی را به حال خود رها کرده است. ولتر از چنین اصل بزرگی به این نتیجه می رسد که آفریدگار جهان هستی علاقه ای به سرنوشت و زندگانی نوع انسان ندارد و اورا مختار یا آزاد گذاشته است. آنچه در باره «مشیت یا لطف الاهی» گفته یا نوشته اند دروغی بزرگ و فریبی عظیم بیش نیست.

ولتر کل جهان هستی را به مانند ساعت عظیمی می داند که با نظم و ترتیبی شگفت آور به کار خود ادامه می دهد. عالم هستی در واقع همان ساعت و خدا همان ساعت ساز است. ساعت ساز، ساعت را کوک کرده، به کار انداخته و آنرا به حال خود رها کرده است.

در دستگاه فلسفی ولتر خداپرستی، خداترسی، وحی و الهام آسمانی، مقدس بودن کتاب های دینی، حقیقت گویی پیام آوران آسمانی، جهان دیگر،

بازگشت روح به جسم مردگان، معجزه های دینی، مشیت خداوندی و لطف الاهی جا و مکانی ندارد. ولتر تمامی این اندیشه ها را با تمامی نیرو و توانش به شدت دست می اندازد و بیش از ۷۰ سال با این نظریه ها به مبارزه می پردازد.

در فلسفه ولتر «مسیح» به طور کامل کنار گذاشته شده، کتاب های مقدس خنده آور جلوه می کنند، اندیشه زندگی جاودان بشر و بازگشت روح با پوزخند روبرواست. رهبران دین های تک خدایی و روحانیان، شیاد و دروغگو شناسانیده شده اند. از دستگاه دین و مذهب با عنوان دکان فریب و ریا یاد شده است. دین و مذهب ولتر چیزی جز «اخلاق» نیست. در چنین دستگاه اخلاقی معیارهای بزرگ همان حقیقت های آشکارند که برای فهمیدن آنها نه نیازی به خداو وجود دارد و نه به پیام آوران او. این حقیقت های آشکار چیزی جز «عدالت»، «خوبی» و «راستی» نیست. از دیدگاه ولتر تنها دستور خداوند به نوع انسان این می تواند باشد که: «عادل باش»

ولتر در نیمه دوم عمر برشدت و گستردگی مبارزه آتشین و پایان ناپذیرش با دستگاه دین و مذهب می افزاید. زمانی که کلیسای کاتولیک بر شدت آزارها و شکنجه هایش علیه پروتستان ها افزدو ولتری که پیوسته شوخ طبع، بذله گو و طنز نویس بود ناگهان به شدت خشمگین و بیش از اندازه جدی می شود. وی خطاب به برزگان دوران خود چون «دیدرو» و «دالامبر» چنین می نویسد:

«بیایید! ای دید روی دلیر! ای دالامبر بی باک! متحد شویم. خشک اندیشان و شیادان را نابود کنیم. دعوی های سست و نظرهای سفسطه بازان درمانده و دروغ پردازی در تاریخ را بکوبیم و چرند بافی های فزون از حد شمار را مگذارید آگاهان در بند ناآگاهان باشند. نسل آینده آزادی خود و منطق را مدیون ما خواهد بود.»

ولتر شعار «رسوا را بکوبیم» بزرگترین شعار زندگی خود اعلام می کند. این

شعار را در پایان تمامی نامه ها و نوشته هایش می افزاید.

منظور و هدف ولتر از واژه «رسوا» مسیحیت است. برخی چنین ادعا کرده اند که منظور ولتر از کلمه «رسوا» کلیسای فرانسه یا کلیسای مسیحیت بوده است. اما نوشته های ولتر آشکارا نشان می دهند که وی «مسیحیت» را رسوا خطاب کرده و همه اندیشه ها و باورهای این دستگاه دینی را کوبیده است. در بسیاری از نوشته های ولتر کتاب مقدس مسیحیان یا «انجیل» کتابی سرشار از داستان های کودکانه و افسانه های بی پایه شناسانیده شده و مسیحیت خرافه کامل معرفی شده است. از ولتر با عنوان بی باک ترین و آگاه ترین منتقد انجیل نام برده شده است.

ولتر بی آن که آشکارا از یهودیان و یهودیت نام ببرد در آثار خود با تحقیر بسیار از آنان یاد می کند و آنان را مسئول پیدایش مسیح، گسترش مسیحیت و تمامی فاجعه های انسانی در دورانهای بعدی تاریخ تمدن می داند. وی برخلاف نویسندگان هم دورانش یهودیان را قاتل مسیح نمی دانست و آنان را تهدیدی برای فرزندان مسیح به شمار نمی آورد. دلیل تنفر آتشین وی از پدیده یهودیت این بود که موجب پیدایش مسیحیت شد. وی براین باور بود که یهودیت سبب شد تا از مسیح شهیدی جاودانی ساخته شود.

در دوران زندگانی طولانی ولتر کمترین نشانی از آشتی پذیری او با روحانیان دیده نمیشود. این اندیشمند ضد دین در سراسر عمر با خشم و غضب دیوانه وار روحانیان روبرو بود ورنج توان فرسایش کشیدن بارسنگین این مبارزه بود.

ولتر در تمامی نوشته هایش رهبران روحانی را شارلاتان، دروغگو، عوام فریب وکلاهبردار خطاب می کند. ریشه پیدایش دین های سامی یا خاورمیانه ای را ناآگاهی و بی خبری مردم عامی میداند و می گوید: «تازمانی که ابلهان و شیادان هستند دین ها هم خواهند بود.»

این اندیشمند ضد دین براین باور بود که روحانیان دستگاه دین و مذهب را به دکانی بزرگ دگرگون ساخته اند. دراین دکان خرافات می فروشند. با گرفتن پول گناهان را می بخشند. کاخ های بهشت را به ابلهان دست پرورده خودمی فروشند و در پایان نه تنها به ثروتمندان، مالکان و زمین داران بزرگی مبدل شده اند بلکه به دلیل نفوذ عظیم خود دربین توده های مردم آن چنان قدرتی به دست آورده اند که تاج بر سر امپراتوران می گذارند و تاج از سر پادشاهان بر می دارند.

ولتر می گوید بزرگترین رمز موفقیت روحانیان در این نکته نهفته است که توانسته اند مردم را از خدا بترسانند و در نتیجه پیدایش چنین ترسی، مردم نه تنها به روحانیان احترام می گذارند بلکه به شدت از آنان می ترسند. وی می گوید رهبران روحانی با پراکندن خرافات و جلوگیری از گسترش آگاهی و دانش، تمدن نوع انسان را آلوده اند. وی در نامه ای به فردریک کبیر امپراتور پروس چنین می نویسد:

«دین ما مطمئناً چرند ترین، مسخره ترین و خونین ترین همه دین هایی است که سبب آلودگی دنیا شده اند.»

ولتر براین باور بود که دین های به اصطلاح آسمانی عقل، شعور، منطق و فهم نوع انسان را به شدت دست انداخته اند.

رهبران دین که پیوسته به ستایش فقر، قناعت، پرهیزکاری و سادگی در زندگی می پردازند خود در عمل ثروتمندان بزرگی هستند که درنهایت آسایش و تجمل زندگی می کنند. از محصول و دسترنج مردم زحمتکش سوءاستفاده می کنند و به ریش آنان نیز می خندند.

این نویسنده آزاده به آزادی دین و مذهب در جامعه اعتقاد داشت و از اصل مدارای دینی، همزیستی مذهبی یا شکیبایی در برابر اندیشه های دیگران با همه توانش هواداری می کرد. وی می گفت مردم فرانسه باید از ملت انگلستان

سرمشق بگیرد. خشونت دینی، ناسازگاری مذهبی، تعصب و کور دلی در اندیشه ها را کنار بگذارد. به علم و دانش دوران خود دست یابد. به خواندن نظریه های علمی کوپرنیک، کپلر، گالیله و نیوتن بپردازد. علم و دانایی را جانشین اندیشه های کهنه دین و عقاید فرسوده مذهب کند.

ولتر بزرگترین تبلیغ کننده مبارزه با دیکتاتورهای زمینی - آسمانی بود و براصل کوبیدن استبداد شاهی - دینی پا می فشرد. ولتر را بلندگوی بزرگ قرن هجدهم و مبلغی بی مانند به شمار آورده اند. این نویسنده پرشور در نوشته هایش می غرید و با فریادهای قلم نیرومندش جهان فکری فرانسه و اروپا را به لرزه انداخته بود.

انتقادهایی از ولتر

برخی از نقدنویسان ادبی اروپا می گویند با آن که همه نشانه های نبوغ ادبی در ولتر نمایان بود اما اورا در هیچ یک از رشته های جهان ادبیات نمی توان نابغه به شمار آورد. داستان ها و شعرهای ولتر به ژرفا و عظمت آثار نویسندگان و شاعران نابغه نیست. در نمایشنامه های او زیبایی های اندیشه و روان شناسی شخصیت هایش توانایی برابری با فکر و اندیشه نمایشنامه نویسان بزرگ را ندارد. فلسفه ولتر نیز ژرف، نوآورانه و اصیل شناخته نمی شود و حتا برخی اورا فیلسوف نمی دانند، زیرا نظام فلسفی تازه ای را بنیادگذاری نکرده است.

ولتر به زندگی اشرافی و پرتجمل گرایش داشت و خود یکی از بزرگترین ثروتمندان دوران بوده است. از نظام سلطنتی به شدت هواداری می کرده و براین باور بوده است که اگر شاه، فیلسوف و عادل هم باشد عدالت اجتماعی در جامعه گسترش خواهد یافت.

از دیدگاه فلسفی ولتر شاه - فیلسوف باید از قدرت بسیار برخوردار باشد و

جامعه را با مشتی آهنین اداره کند. در چنین نظامی توده های مردم جا و مکانی ندارند و برابری اجتماعی نمی تواند معنایی داشته باشد. با این که این مبارز بزرگ اجتماعی با دستگاه دیکتاتوری امپراتوران و شاهان در مبارزه بود اما از آنان پول و هدیه می پذیرفت و هم نشین آنان می شد.

ولتر از توده های مردم با تحقیر بسیار یاد کرده است و اعتقادی به حکومت مردم یا دموکراسی نداشته است. از دیدگاه او توده های مردم از حکومت برخود ناتوانند. وی می گوید: «مردم همیشه کودن و وحشی خواهند بود. مردم به مانند گاوان نر هستند که به یوغ، سیخونک و اندکی یونجه نیازمندند.»

گفته هایی از ولتر

* دیر باوری اساس خردمندی است.
* تا زمانی که ابلهان و شیادان هستند دین ها هم هستند.
* آزادی یعنی تابع هیچ چیز نبودن مگر قانون
* اگر خدا وجود نداشته باشد باید اورا اختراع کرد.
* آیا سیاست جز هنر آگاهانه دروغ گفتن چیز دیگری هم هست؟
* حکومتی بهترین است که بیکاره های آن کمترین باشد.
* اندیشمند کسی است که دیگران را به اندیشیدن وا می دارد.
* علوم الاهی در دین به منزله زهر درون غذاست.
* مردم به راستی دیوانه اند، اما روحانیان از همه دیوانه ترند.
* خدا زن را آفرید تا مرد را اهلی کند.
* انسان شاهکار طبیعت است.
* هیچ ملت برگزیده و هیچ نژاد برتری نمی تواند وجود داشته باشد.
* اگر به شیطان مدیون بودم از شاخ هایش ستایش می کردم.

* اگر خدا ما را به شکل خودش آفریده باشد تاکنون پاسخ لطفش راندادەایم.
* سزار درست می گوید که «باپول می توان سپاه به وجود آورد و با سپاه می توان به غارت پرداخت.»
* ناسزاگویی به مراتب آسان تر از استدلال است.
* پاپ بتی است که از دستش کاری ساخته نیست اما پایش را می بوسند.
* به یاد داشته باشید که راز هنر در اصلاح طبیعت است.
* هیچ ملتی حق دست انداختن دیگران را ندارد.
* برای دستیابی‌به شادمانی بایدبدن ورزشکاران راداشت و مغزخردمندان را.
* مرد آخرین حیوان اهلی شده است.
* قلم برجهان یادست کم برملت هایی که خط را اختراع کرده‌اند فرمان روایی خواهد کرد. بقیه ملت ها به حساب نمی آیند.
* جنگ بزرگترین تبه‌کاری ها در جهان است، اما برپاکنندگان جنگ به بهانه عدالت و آزادی آنرا به راه می اندازند.
* قاتلان را مجازات می‌کنند، اما اگر آدم‌کشی با صدای طبل و شیپور همراه باشد افتخار به همراه می آورد.
* اگر می‌خواهید هرگز دست به خودکشی نزنید همیشه به کاری مشغول باشید.
* خدایاتو مرااز آسیب دوستانم محفوظ بدار، من خودم به حساب دشمنانم خواهم رسید.
* نخستین روحانی نخستین کلاه برداری بود که به نخستین ناآگاه برخورد.
* عالی جناب مقدسی به نام «تصادف» درباره همه چیز تصمیم می‌گیرد.
* خشک اندیشی ترکیبی است از خرافات و ناآگاهی و همان بیماری تمامی

دورانها بوده است.

* انسان ها یکدیگر را غارت می کنند و می کشند. اما در همان حال به ستایش از برابری و مسالمت جویی می پردازند.

* دوستی با مردی بزرگ همان ارمغان بهشتی است.

* شعری که در آن پیامی از حقیقت هیجان انگیز نباشد ارزش خواندن ندارد.

* آنچه با چشم می بینم و ریاضیات آنرا ثابت می‌کند حقیقت است. درباره سایر مطالب باید بگویم «نمی دانم».

* نسبت خرافات به دین مانند نسبت طالع بینی به ستاره شناسی است. گاهی دختری خرفت از مادری خردمند زاده می شود.

* تنها کسی که از اعدام جنایتکاران سود می برد اعدام کننده‌است. جنایتکاران را باید واداشت تا برای مردم کارکنند.

* در دوران صلح دو هیولا سبب ویرانی جهان می شوند یکی اتهام بی‌پایه و دیگری تعصب است. تا دم واپسین با هردو مبارزه خواهم کرد.

* رهبری مردم به کمک عقایدی که دارند به مراتب آسان تر از پدید آوردن اندیشه های نو در آنان است.

* تا آنجا که به نظام های فکری مربوط می شود هر فرد باید این حق را برای خود محفوظ نگهدارد که به باورهای دیروزش بخندد.

* برخی از تاریخ نویسان به مانند زورگویانی هستند که نوع انسان را فدای یک دیکتاتور می کنند.

* کره زمین به مانند تماشاخانه بزرگی است که در آن یک نمایشنامه اما با نام های گوناگون بازی می شود.

* دین ها به مانند بازی شطرنج و تخته نردند، آن ها را از آسیا به اروپا آورده اند.

⁕ اشک اندوهی است که در سکوت سخن می‌گوید.

⁕ از روم باستان تاکنون ملتی را نمی شناسم که در سایه پیروزی در جنگ به‌بزرگی دست یافته باشد.

⁕ تاریخ بشر داستان تبه‌کاری ها وبدبختی هاست.

⁕ ماوراءالطبیعه گفتگویی است بین دونفر که یکی از آنها نمی داند چه می‌گوید و دیگری از حرفهای او سر در نمی‌آورد.

⁕ گفته اند که خدا همیشه پشتیبان سپاه نیرومند تراست.

⁕ معلم طلاب به آنها می گوید خدا وجود دارد، اما نیوتن وجود خدا را به دانشمندان ثابت می کند.

⁕ فیلسوفان باید همیشه دو یا سه پناهگاه زیرزمینی داشته باشند تاازشر سگها در امان باشند.

⁕ خدای من! کسی که خود را خردمند می‌پندارد تا چه حد می‌تواند نادان باشد.

⁕ در جهان شناخته شده جز درمورد وحشیان فرمان روایی باکتاب است.

⁕ عاشق حقیقت باش وگناه را ببخش.

کتاب‌های مورد استفاده

1 - VOLTAIRE: A BIOGRAPHY OF THE MAN AND HIS CENTURY, J. Orieux, Dubleday and Co., New York, 1979.

2 - THE PORTABLE VOLTAIRE, B. R. Redman, Viking Press, New York, 1968.

3 - VOLTAIRE: A CRITICAL STUDY OF HIS MAJOR WORKS, V. W. Topazio, Random House, 1967.

4 - VOLTAIRE: Mason, Hutchinson and Co., London, 1975.

5 - FRENCH AND ENGLISH PHILOSOPHERS, C. W. Collier and Son Corp., New York, 1959.

6 - COLLIERS ENCYCLOPEDIA, Edited by W. D. Halsey, Macmillan Co., 1984.

7 - ENCYCLOPEDIA BRITANICA, H. H. Benton Publisher, 1973 - 1974.

درباره لنین

درباره سرگذشت لنین، اندیشه ها، شخصیت و نقش او در رهبری و پیروزی بزرگترین انقلاب سراسر تاریخ جهان کتابهای بسیار و مقاله های بی شمار نوشته شده‌اند. بسیاری از این نوشته ها از سوی هواداران و کمونیست های هم میهن لنین انتشار یافته اند و درآنها وی تا حد «نیمه خدا»، «نابغه کبیر»، «بزرگترین شخصیت تاریخ» و «انقلابی ترین روشنفکر جهان» بالا رفته است. برخی دیگر از این کتابها و نوشتارها از سوی مخالفان تندروی کمونیسم نوشته شده اند و در آنها لنین «ویرانگر بزرگ»، «منکرکبیر»، «نابغه پلید» و مانند آنها لقب داده شده است. برخی دیگر از تاریخ نویسان و نویسندگان زندگی نامه لنین کوشیده اند تا با توجه به اصل بی طرفی و براساس راستی و درستی در باره او داوری کنند. این گروه با در نظر گرفتن رویدادهای تاریخی پیش از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه و نتایج گسترش این انقلاب در قرن بیستم، لنین را یکی از شخصیت های بزرگ قرن ما به شمار آورده اند. این نویسندگان و تاریخ نویسان از وی به عنوان یکی ازمؤثرترین شخصیت های جهان در روند یا جریان تاریخ قرن ما یاد می‌کنند. از لنین با لقب «پدرکمونیسم در روسیه» یادمی شود و او را رهبر پیروزمند«نخستین انقلاب

سوسیالیستی جهان» می شمارند.

از زمانی که لنین در سرزمین پهناور روسیه قدرت را در دست گرفت تا به امروز، در اتحاد شوروی لنین را رهبر کبیر، چراغ راهنما، نابغه اندیشه و عمل وانسان کامل می‌نامند. پس از سپری شدن بیش از هفتاد سال از مرگش هنوز هم اکثریت چشمگیری از مردم شوروی با احترامی نزدیک به پرستش به لنین و میراث فکری او می‌نگرند. جسد مومیایی او در آرامگاهش در میدان سرخ مسکو بزرگترین و ستایش انگیزترین زیارتگاه کمونیست های جهان به شمار می رود. لنین را در سراسر کشور پهناور شوروی زنده نگاه داشته اند،تنها جسد مومیایی اوست که به نظر می رسد درخوابی سنگین فرو رفته است. از سوی دیگر مخالفان کمونیسم می کوشند تا شخصیت لنین را لجن مال کنند و نقش او را در تاریخ، پلید و ضد انسانی جلوه گر سازند

از چرچیل به عنوان آشتی ناپذیرترین دشمن لنین یاد می‌شود. نخست وزیر معروف انگلستان به لنین لقب «منکر کبیر» می دهد و او را منکر خدا، منکر امپراتوری روسیه و منکر اخلاق، قانون و آداب و رسوم همه دورانها می نامد. وی رابطه لنین با مارکس را با رابطه عمر با محمد پیام آور اسلام می سنجد و می‌گوید لنین به اندیشه های مارکس جامه عمل پوشانید. چرچیل لنین را با چنگیزخان، تیمور لنگ و سایر کشورگشایان آسیایی درکنار هم می گذارد و اورا در به کشتن دادن آدمها از آنان برتر می شمارد. وی می‌گوید هدف لنین نجات جهان بود اما وی با روش انفجار جهان در پی دستیابی به این هدف بود. چرچیل می‌نویسد بزرگترین بدبختی روس ها تولد لنین و بدبختی بزرگترشان مرگ وی بود.

اما خواننده آگاه و اندیشمند نه لنین راتاجایگاه «نیمه خدایی» و نابغه اشتباه ناپذیر بالا می برد و نه وی را تا حد «ویرانگر» و ضدانسان پایین می آورد. برای داوری در باره پندار و کردار بزرگان تاریخ باید معیارهای حقایق و

واقعیت های تاریخی را به کار برد و از محک های نقش و اثر این بزرگان در جریان تکامل تاریخ زندگی انسان و بهتر شدن شرایط زندگی نوع انسان سود جست.

خواننده اگر مایل باشد در باره لنین، رهبر انقلاب سوسیالیستی در روسیه و نخستین زمامدار کمونیست آن کشور و نقش وی در تاریخ معاصر داوری کند می تواند پس از آگاهی از شرایط دوران زندگی، سرگذشت و کارنامه دوران عمر لنین و میراث او به اظهار نظر بپردازد. امید است این نوشتار کوتاه کمکی در این راه باشد.

خانواده لنین

بیش از ۱۲۵ سال پیش نوزادی در یکی از شهرهای روسیه به دنیا آمد که او را «ولادیمیر» نامیدند.

این کودک در شهر کوچکی به نام «سیم برسک» در ماه آوریل ۱۸۷۰ چشم به جهان گشود. این شهر نزدیک به شش هزار نفر جمعیت داشت و یکی از شهرهای کرانه رود «ولگا» به شمار می رفت که در بخش اروپایی این رود بنا شده بود. «سیم برسک» شهرکی بود، فقیر، کم تحرک و حتی خواب آلود.

کودکی که بعدها خود را «لنین» نامید و برخی از نویسندگان داستان زندگیش وی را «بزرگترین انقلابی تاریخ» نامیدند در خانواده ای مرفه، مذهبی و تاحدودی آزادی خواه پرورش یافت. پدر لنین «ایلیا» نام داشت و نام خانوادگیش «اولیانوف» بود، خانواده «اولیانوف» از جمله خانواده های محترم وسرشناس در شهر خود به شمار می رفت. پدر خانواده مردی بود خودساخته، روشنفکر، پرتلاش و هوادارانضباط و نظم و ترتیب. این مرد فیزیک و ریاضی درس می داد و در سایه شایستگی خود توانست از شغل معلمی به بالاترین مقام فرهنگی منطقه خود دست یابد.

پدر لنین نسبتاً کوتاه قد و کله تاس بود که ریش و سبیل خرمایی رنگ داشت. این مرد با آن که پدرش کفاش فقیری بیش نبود به دلیل شایستگی هایی که از خود نشان داده به مقام مدیرکل آموزش و پرورش منطقه خود دست یافت.

«ایلیا» درمدت هفده سال خدمت خود در این مقام چهارصدو پنجاه مدرسه ساخت و در دوران خدمت او تعداد دانش آموزان دو برابر شد. پدر لنین معتقد بود باید به دستگاه تزار و هم چنین به کلیسا خدمت کرد. از طرف دستگاه تزار به این خادم دولت و کلیسا عنوان اشرافی داده شد و این عنوان در خانواده او موروثی شناخته شد. «ایلیا» یکی از هواداران پرشور مبارزه با بی سوادی به شمار می رفت و در راه گسترش با سوادی در ایالت یا استان محل زندگی خود بسیار کوشید. وی زمانی که لنین هفده سال بیش نداشت در اثر خون ریزی مغزی درگذشت.

مادر لنین «ماریابلانک» نام داشت. زنی نیمه روسی - نیمه آلمانی بود. پدرش جراح ارتش بود که پس از بازنشستگی به مالکی پولدار و مرفه تبدیل شده بود. مادر معلم بود، به خانواده‌ای محترم تعلق داشت و پس از زناشویی نیز جایگاه اجتماعی خود را حفظ کرد. با آن که مادر لنین تحصیلات منظمی نداشت اما به چهار زبان به راحتی سخن می گفت.

«ماریا» زنی بود با قدرت، مهربان، علاقه مند به نظم و ترتیب و کوشا در تربیت فرزندان. وی به تاریخ، ادبیات و موسیقی علاقه داشت و درباره این رشته هابه مطالعاتی دست زده بود. این زن محبتی ویژه به لنین داشت وبه شدت درگیر مبارزه های سیاسی فرزندانش شد.

لنین بچه سوم خانواده بود. وی یک برادر بزرگتر، یک برادرکوچکتر و سه خواهر داشت. برادر بزرگتر در بیست ویک سالگی، در دوران دانشجویی به خاطر شرکت در نقشه کشتن امپراتور به دارآویخته شد. اعدام این برادر آثاری بزرگ براندیشه ها و رفتار لنین برجای گذاشت.

نخستین آموزشها

در دورانی که «ولادیمیر» چشم به جهان گشود روسیه کشوری بود بسیار عقب مانده و درسنجش با برخی از کشورهای اروپایی حتی «نیمه وحشی» به شمار می رفت. نه سال پیش از تولد این کود در خانواده «اولیانوف» تزار بزرگ روسیه «سرف» ها یاد هفانان وابسته به زمین را از زنجیر بردگی رهانیده بود و به همین سبب «الکساندر دوم» امپراتور روسیه را «تزار رهایی بخش» لقب داده بودند. گرچه در سرزمین پهناور روسیه -که گاهی نیز بی پایان جلوه می کند- اصلاحاتی آغاز شده بود اما بخش بسیار بزرگی از این کشور غرق نادانی، بی سوادی، خرافات و بیماری های واگیر بود. اکثریت بزرگی از مردم روسیه را دهقانان و روستانشینان تهی دست و درمانده پدید می آوردند.

دوران کودکی و نوجوانی «ولادیمیر» به دوران اعتراض و تظاهرات علیه حکومت فاسد و استبداد تزار تبدیل می شود. شورش های بسیار روی می‌دهند و بسیاری از فرمانداران محلی و فرماندهان ارتش به دست شورشیان کشته می شوند. زمانی که «ولادیمیر» پالنین آینده یازده سال دارد امپراتور بزرگ روسیه به دست مخالفان حکومت کشته می شود.

دوران کودکی و نوجوانی «ولادیمیر» با آغاز ورود اندیشه های مارکس یا «مارکسیسم» به سرزمین روسیه و گسترش آن هم زمان است. دراین دوران باسوادان، دانشجویان و روشنفکران مبارز روسیه تلاش خود را به منظور سرنگون ساختن دستگاه حکومت تزاران و دست یابی به آزادی هایی که در آن زمان برخی از ملت های اروپایی از آن برخوردارند گسترش داده اند. در شهرهای بزرگ و از جمله در پایتخت یا «سن پترزبورگ» این مبارزان دست به تلاش های انقلابی -اعتراض های خیابانی و شورش های گاه گاهی- زده اند.

گفتار و رفتار «ولادیمیر» کوچولو از همان دوران کودکی جلب توجه بسیار

می کنند. این کودک کوتاه و ریز اندام بسیار پرجست و خیز و ناآرام است و مطالب دشوار را با سرعتی خیره کننده یاد می گیرد. زمانی که خواندن را از مادر فرا می گیرد بی درنگ به خواندن کتاب های کتابخانه خانواده می پردازد و آنها را یکی پس از دیگری می خواند. درچشم های «ترکمن وار» و در چهره «مغول آسای» او آثار کودکی تیز هوش و غیر از دیگران به چشم می خورد. در رگ های این کودک خون روسی، خون آلمانی و «خون آسیایی» با یکدیگر درآمیخته اند. برخی از سرگذشت نویسان لنین می گویند برخلاف آنچه که پژوهشگران شوروی ادعا می کنند لنین یک روس خالص و تمام عیار نبوده است. مادر بزرگ وی آلمانی و زن پدر بزرگش آسیایی و شاخه ای از نژاد مغول بوده است (کالموک).

محیط خانوادگی و شخصیت و رفتار پدر و مادر بر شخصیت و اخلاق ولادیمیر نوجوان آثاری بسیار ژرف بر جا می گذارند. پدر و مادر زندگی آسوده و راحتی برای فرزندان ترتیب داده اند. هر دو در انضباط، پرکاری، نظم و ترتیب و گرامی شمردن انجام وظیفه سرمشقی برای فرزندانند. پدر خدمت به مردم و تلاش برای بهبود جامعه را یکی از هدف های بزرگ زندگی خود خوانده است. وی مردی است آزادی خواه که می گوید در درون دستگاه تزار و از راه اصلاحات تدریجی می توان به مردم خدمت کرد و روسیه را از نادانی و عقب ماندگی بیرون کشید.

درچنین خانواده ای است که ولادیمیر جوان دوران دبستان و دبیرستان را پشت سر می گذارد. ارزش ها و رفتار هایی چون پرکاری، علاقه به نظم و ترتیب، توجه به انضباط درکار و زندگی در او پرورش می یابند. در دوران تحصیل دانش آموزی برجسته و نخبه است. تحصیلات دبیرستانی را با دریافت مدال طلا پشت سر می گذارد در همین دوران دبیرستان است که روش علمی و درست مقاله نویسی و شیوه گردآوری اطلاعات و تجزیه و تحلیل آنها

را می آموزد.

اعدام برادر

برادر بزرگتر ولادیمیر، «الکساندر» نام دارد. این برادر که چهار سال بزرگتر از لنین است در محیط خانواده به نام «ساشا» صدازده می شود. خواهر بزرگتر یا بزرگترین فرزند خانواده «آنا» نام دارد. از این دختر در بیست و چهار سالگی به نام زنی انقلابی یاد می شود.

ولادیمیر در دوران کودکی و نوجوانی به شدت زیر تأثیر شخصیت برادر بزرگتر خود یا «ساشا» قرار دارد. در گفتار، رفتار و بازی های خود می کوشد تا از او تقلید کند و از او به عنوان سرمشق خود پیروی می کند.

«ساشا» جوانی است رازدار، ساکت، پرکار، لاغر، استخوانی. وی رابطه چندان نزدیک و خودمانی بابرادر کوچکترش برقرار نمی کند. در دوران تحصیل در دانشگاه از دانشجویان برجسته است. در ظاهر کاری به کار سیاست ندارد و سخت غرق در کوشش های مربوط به تحصیل در رشته زیست شناسی و کارهای آزمایشگاهی است. حتی زمانی که پدر می میرد مادر از او می‌خواهد تا هم چنان در دانشگاه در پایتخت بماند، زیرا کوشش های تحصیلی برتر از شرکت در خاکسپاری پدر است - او نیز چنان می کند.

«ساشا» در زمانی که در سال چهارم دانشکده درس می خواند و بیست و یک سال دارد متهم به شرکت در توطئه کشتن امپراتور می شود. زمانی که خبر بازداشت و زندانی شدن برادر بزرگتر به ولادیمیر می رسد از شدت شگفت زدگی مبهوت می شود. نخستین «تکان سیاسی» ولادیمیر جوان را دچار آشوب روانی می کند. ولادیمیر پی می برد که برادر به ظاهر آرام و بی تفاوتش در پس پرده، انقلابی پرشر و شوری بوده و در راه آرمان خود جانش را از دست خواهد داد. زیرا شرکت در کوشش هایی که هدفشان مرگ امپراتور باشند،

پایانی جز اعدام ندارد. «ساشا» متهم است که در طرح بمب اندازی به سوی الکساندر سوم فرزند امپراتور «رهایی بخش» دست داشته است. گرچه این نقشه بی نتیجه ماند، اما چنین اتهام سنگین اگر ثابت شود بی درنگ واژه اعدام را به یاد می آورد. مادر به سوی پایتخت می شتابد تا شاید فرزندش را از مرگ برهاند.

«ساشا» در دادگاه اتهام کوشش برای کشتن امپراتور را می پذیرد. با بی باکی از خود دفاع می کند. گناه دیگران را به گردن می گیرد و می گوید از مرگ کمترین هراسی ندارد. وی می افزاید گرچه با شدت عمل مخالف است اما در شرایط کنونی چاره ای جز کشتن امپراتور باقی نمانده است. «ساشا»درخاست بخشش از تزار را نمی پذیرد و میگوید ریشه تمام بدبختی های ملت روس را در حکومت خودکامه او باید جستجو کرد.«ساشا» وچهار تن از همدستان او پس از محاکمه به دارآویخته می شوند. دو جوان اعدامی در لحظه پیش از بدار آویخته شدن فریاد می زنند: زنده باد «اراده مردم». (اراده مردم جنبشی بود که با هدف سرنگونی امپراتوران تزار در روسیه پدید آمده بود.)

برخی از نویسندگان زندگی نامه لنین براین باورند که اعدام برادر آثاری بسیار ژرف و تکان دهنده در مغز ولادیمیرهفده ساله برجای نهاد که تا پایان عمر در افکار و رفتار او نمایان می شد. برخی از این نویسندگان می گویند ولادیمیر در جایی گفته بود که «راهی که برادرم رفت درست نیست، من راهی دیگر در پیش خواهم گرفت.»

لنین پس از اعدام برادر تا مدتها خود را به شدت سرزنش می کرد که در دوران زندگی او چنان که باید برادر انقلابی، فداکار و بی باکش را نشناخته بود. وی پس از مرگ برادر به پژوهش و پرسش درباره اندیشه ها، خواست ها و شخصیت «ساشا»از دیگران می پردازد. گروهی از نویسندگان داستان زندگی

لنین براین باورندکه لنین از سرنوشت برادر جوان و ناکامش درس های بزرگی گرفت: هرگزاحساساتی نشود، کوشش های فردی راه چاره نیست، درکارهای سیاسی باید تا آنجاکه شدنی است منطقی و حسابگر بود.

نخستین گامها

ولادیمیر جوان پس از پایان دوران دبیرستان برای ادامه تحصیل به «دانشگاه غازان» می رود. این نوجوان «کله سیاسی» دارد و به هیچ روی نمی خواهد خود را در مطالعات دانشگاه غرق کند. دوران دانشجویی بیش از سه ماه طول نمی کشد. زیرا پس از شرکت در تظاهرات دانشجویی بازداشت، اخراج و تبعید می شود. ولادیمیر برادر یک انقلابی اعدامی است و پلیس از همان آغاز دوران دانشجویی درباره او حساسیت نشان می دهد. علاوه براین در صف اول دانشجویان دست به تظاهر زده و از تمام اینها گذشته ریش و سبیل خرمایی رنگش، خواهی نخواهی جلب توجه می کند.

ولادیمیر پیش از آغاز تحصیل کوتاه مدت در دانشگاه به یک گروه مارکسیستی می پیوندد و کتاب ها و آثار مارکس را می خواند. دراین دوران همراه خانواده در شهر غازان زندگی می کند. تصمیم می گیرد تا داوطلبانه و از راه تحصیلات شبانه دانشکده حقوق را به پایان برساند. بدون شرکت در کلاس درس دوران چهار ساله تحصیلات دانشگاهی را در رشته حقوق در طول یک سال می گذراند و نمره های عالی می گیرد. در بیست و یک سالگی به عنوان وکیل دادگستری دست به کار می شود. اما هرگز خیال باقی ماندن در این پیشه را ندارد.. می خواهد یک انقلابی باشد انقلابی حرفه ای و تا پایان عمر. گرچه در شهر «سامارا» دفتر وکالت دارد و به عنوان دستیار با یکی از وکلای دادگستری همکاری می کند اما بیشتر وقت خود را با گروهی از مارکسیست های این شهر می گذراند.

لنین در بیست و سه سالگی برای نخستین بار به پایتخت شهر «سن پترزبورگ» یالنین‌گراد بعدی می رود. گرایشی به کوشش های مربوط به وکالت از خود نشان نمی دهد به ویژه که در پایتخت هواداران مارکس نیرومندترند و گروه های مارکسیست دست به کوشش های سیاسی زده اند. در این شهر نیز به پیروان اندیشه های مارکس می پیوندد و بیش از پیش در خواندن عمیق نوشته های این فیلسوف آلمانی غرق می شود. لنین پیش از آغاز کار وکالت، بزرگترین اثر مارکس یا کتاب «سرمایه» را خوانده بود. زیرا زمانی برادر بزرگتر یا «ساشا» به خواندن این کتاب علاقه نشان داده بود. در همین دوران است که لنین بیش از حد زیر تأثیر اندیشه ها و اصول مارکسیسم قرار می گیرد. تاکید مارکس بر«انقلاب» وبی اعتنایی او به اصلاحات تدریجی در جامعه، در فکرش نقشی ژرف بر جا می گذارد. چون مارکس انقلاب را حتمی و گریز ناپذیر می داند و معتقد می شود که به زودی شعله های آتش انقلاب در اروپا زبانه خواهند کشید. از مارکس می آموزد که انقلاب فقط و فقط به دست کارگران صورت خواهد گرفت و فقط «پرولتاریا» - زحمتکشان بی ابزار ومزدگیر شایستگی راه انداختن وبه پیروزی رسانیدن انقلاب را خواهد داشت، دراین زمان گروه های مارکسیستی در پایتخت و برخی از شهرهای بزرگ دیگر به آموزش کارگران صنعتی پرداخته اند. هواداران مارکس اصول اندیشه ها و نظرهای این اندیشمند انقلابی را به گروه های معدودی از کارگران یاد می دهند و از آنان می خواهند تا بین سایر کارگران نفوذ کنند. این کارگران مأموریت دارند تا درکارخانه ها برموج نارضایی و اعتراض های کارگران دامن بزنند و مقدمه تظاهرات خیابانی و اعتصاب را فراهم کنند.

لنین محیط پایتخت را برای کوشش های سیاسی بسیار مناسب و آماده می بیند، بتدریج از وکالت کناره گیری می کند و به فردی انقلابی و حرفه ای تبدیل

می شود. در این زمان هزینه زندگی را مادر فراهم می کند، مادر هرگز مانع کوشش های سیاسی دومین پسر خود نمی شود. هواداران مارکس به تشویق لنین و با همکاری او بردامنه کوشش های سیاسی خود می افزایند. کارگران بیشتری را به خود جذب می کنند، درکارخانه ها به پخش اعلامیه می پردازند و برآتش اعتراض های کارگری و تظاهرات آنان می دمند. در پایتخت تزاران روس درشهری که نسیم اندیشه هایی اروپایی و به ویژه افکار مارکس برآن وزیدن گرفته لنین دربیست و سه سالگی برای نخستین بار به طور جدی دست به قلم می برد و به نویسندگی می پردازد.

چرا «ولادیمیر» انقلابی شد؟

برخی از نویسندگان سرگذشت لنین می گویندادام برادر بزرگتر یکی از بزرگترین عامل هایی بود که سبب شد در ولادیمیر جوان گرایش های تند انقلابی پدید آید و رفته رفته او را به یک انقلابی حرفه ای تبدیل کند. مخالفان این نظر می گویند عامل های بسیاری دست به دست یکدیگر دادند و از ولادیمیر مردی انقلابی پدید آوردند که نام خود ساخته «لنین» را برای خود برگزید. ارزش های زندگی و آموزش های پدر و مادر وبه ویژه پدر بر روی اخلاق و رفتار تمام فرزندان او اثر گذاشت. فرزندان این خانواده خدمت به مردم را یکی از ارزش های بزرگ زندگی می دانستندو آنرا در عمل از پدر و مادر خود آموختند. تمام فرزندان این خانواده - سه برادر و سه خواهر - همگی گرایش انقلابی داشتند و درگیر مبارزات سیاسی شدند.

درنیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دگرگونی های بنیادی در روسیه روی می دهند. دهقانان که وابسته به زمین و نیمه برده بودند آزاد می شوند. درمالکیت زمین تجدید نظر می شود و آموزش ابتدایی تا حدودی گسترش می یابد. اما با آغاز دهه ای که لنین به دنیا می آید حکومت تزار به کوشش های جنگی و

تصرف سرزمین های دیگران می پردازد. اصلاح وضع زندگی مردم به فراموشی سپرده می شود و پیوسته بر شکاف بین ملت و دولت افزوده می شود.

دردهه های آخر قرن نوزدهم بحران های اقتصادی بزرگی در کشورهای صنعتی جهان پدید می آیند. روسیه به دلیل از دست دادن بازارهای اقتصادی خود با وضع وخیم اقتصادی روبرو می شود. مبارزان و روشنفکران روسی برتلاش خود برای بیداری کارگران و دهقانان می افزایند. اعتراض ها، شورش های خیابانی و اعتصاب های بسیار رخ می دهند. مارکسیسم وارد روسیه می شود و گسترش می یابد. به مقام های بزرگ کشوری و لشکری در حکومت تزار بارها و بارها سوءقصد می شود و با کشته شدن امپراتور روسیه «الکساندردوم» شور وهیجان تلاش های انقلابی بالا می گیرد. درچنین محیط و دورانی است که ولادیمیر جوان بزرگ می شود و گرایش های انقلابی در او پدید می آیند.

در دورانی که ولادیمیر در دبیرستان درس می خواند فرضیه های مارکس در پایتخت روسیه و نیز در شهرهای بزرگ گسترش می یابند. «پلخانوف» یک روشنفکر و اندیشمند روسی است که در تبعید به سر می برد و سبب انتشار فلسفه مارکس درکشور خود می شود. به همین سبب ازاو به نام «پدر مارکسیم در روسیه »یاد می شود. «پلخانوف» با الهام از مارکس می گوید انقلاب در روسیه امکان پذیر است، زیرا این کشور در مسیر صنعتی شدن گام بر می دارد و انقلاب راکارگران صنعتی وقتی زمانش برسد به راه خواهند انداخت.

به این ترتیب نظر کسانی که می گویند اعدام برادر بزرگترین عاملی بود که سبب انقلابی شدن لنین شد چندان محکم به نظر نمی رسد. انگیزه لنین در پیوستن به تلاش های بی پایان انقلابی به خاطر انتقام مرگ برادر یا به دلیل هم چشمی با او نبود.

سفر به اروپا

در دورانی که لنین از شغل وکالت به تدریج دور می شود و خود را در کوشش های سیاسی غرق می کند ویژگی های شخصیت و چگونگی رفتار او جلب توجه فراوان می کنند. جوانی به نظر می رسد که نیرویی پایان ناپذیر دارد. دانش سیاسی او خیره کننده است. ایمان و اعتقاد استواری در گفتار و رفتارش نمایان است. به سادگی می تواند دیگران را به شدت زیر تأثیر گفتار و رفتارش قرار دهد. آثار بزرگی و رهبری در او چشمگیرند.

در بیست و چهار سالگی در جلسه هایی که هواداران مارکس برای آموزش کارگران کارخانه ها تشکیل می دهند با دختری مارکسیست به نام «نادژدا کروپسکایا» آشنا می شود. این دختر بعدها با لنین پیوند زناشویی می‌بندد و تا پایان عمر دستیار تلاشهای انقلابی و کوشش های سیاسی اوست. در همین زمان است که لنین دست به نوشتن و پخش کتابچه ها یا دفترهای سیاسی می زند و به انتشار نظرهای مارکس می پردازد. نوشته های این دفتر ها به دلیل سادگی بیان، روشنی و اثر بخشی بسیار، به شدت مورد توجه سایر مارکسیست ها قرار می گیرند و به میزان چشمگیری براحترام و آوازه او می افزیند. در همین زمان است که نام خود ساخته «لنین» را برمی‌گزیند و نوشته هایش را با همین نام امضاء می کند. وی در گذشته نام های ساختگی از جمله ایلین شناخته را بکار می‌برد. برخی از پژوهشگران می گویند این مرد انقلابی نام «لنین» را از رودخانه «لنا» در سیبری الهام گرفته است. امکان دارد در این مورد لنین از «پلخانوف» اندیشمند مارکسیست هم میهن خود تقلید کرده باشد. زیرا پلخانوف نام خود ساخته اش را از رود «ولگا» الهام گرفت و در برخی از نوشته هایش «ولگین» امضاء می کرد.

لنین برای نخستین بار در بیست و پنج سالگی به اروپا می رود. وی که به دلیل

کوشش های انقلابی توان فرسا بیمار شده به بهانه درمان اجازه خروج ازکشور را به دست می آورد. در سویس به دیدار «پلخانوف» می رود - مردی که به دلیل دانش سیاسی و به ویژه آگاهی های گسترده اش در مارکسیسم در اروپا در روسیه آوازه بسیار دارد. پلخانوف با این که بیش از سی و نه سال ندارد یکی از بزرگان مارکسیسم و یکی از فرضیه پردازان بزرگ سوسیالیسم به شمار می رود. وی به لنین می گوید باید مارکسیست ها و سوسیالیست ها با گروههای آزادیخواه (لیبرال ها) همکاری کنند تا راه برای انقلاب بعدی و نهایی هموار شود. لنین که در نقش شا گرد در محضر استاد سخن می گوید با این نظر به شدت مخالف است و می گوید نخستین و آخرین هدف باید انقلاب باشد وی همکاری با لیبرال ها را نمی پذیرد. گرچه پلخانوف اندیشه ها و روش های انقلابی جوان را نمی پذیرد اما می گوید روسیه به مبارزه و رهبری چون لنین نیاز دارد. وی تلاش های لنین را در روسیه می ستاید و او را مرد عمل و اجرا می نامد.

لنین از ژنو رهسپار زوریخ می شود تا با یکی دیگر از مارکسیست های بزرگ دیدار کند. این مرد انقلابی «آکسلرود» نام دارد و چهل و پنج ساله است. وی می کوشد تا لنین را وادار به پذیرش اصل همکاری با آزادیخواهان روسی یا لیبرال ها کند. اما در ظاهر در برابر استدلال و منطق لنین تسلیم می شود و زیر تأثیر دانش سیاسی او قرار می گیرد. وی لنین را «مرد عمل و سازمان» خطاب می کند. او نیز به مانند پلخانوف در لنین توانایی ها و شایستگی رهبری مارکسیسم را در روسیه می بیند. لنین در این سفر از پاریس و بخشی از آلمان نیز دیدن می کند و در پاییز سال ۱۸۹۵ به روسیه برمی گردد.

از زندان به سیبری

برنامه کار و زندگی لنین پس از بازگشت از سفر اروپا به مراتب پیش از این

سفر زیر نظر پلیس امنیتی قرار می گیرد. در این دوران وی با حزب «سوسیال دموکرات» همکاری می کند. به شدت غرق در کوشش های مبارزاتی می شود. کلاس های آموزش کارگران مارکسیست را گسترش می دهد. به رهبری او اعلامیه های بسیار تهیه و در کارخانه ها بین کارگران پخش می شوند. در این زمان لنین و همکاران فوت و فن کوشش های مخفی یا زیر زمینی را به کارگران آموزش می دهند. در جلسه های آموزش، کارگران می آموزند که چگونه خود را از نظر پلیس امنیتی پنهان کنند، با چه روش هایی مأموران امنیتی را گول بزنند، چگونه با زبان رمز با یکدیگر ارتباط داشته باشند و راه و روش تبلیغ، خرابکاری، دامن زدن به اعتراض های کارگری و به راه انداختن نارضایی و اعتصاب چگونه است. در این زمان لنین با یکی از مارکسیست های روسی به نام «ژولیوس مارتوف» همکاری می کند.

لنین در پایان سال بازگشت از سفر اروپا دستگیر و زندانی می شود. مارتوف نیز یکی دیگر از زندانیان است. لنین و گروهی از دستیاران او برای نخستین بار زندانی می شوند. شرایط زندان دشوار نیست. لنین سلول زندان را به کتابخانه تبدیل می کند. در زندان پیوسته می خواند و می نویسد. مقاله ها و نوشتارهای بسیار از زندان به بیرون می فرستد و از همان جااعتراض های کارگری، راه پیمایی ها و اعتصاب ها را رهبری می کند.

پس از گذشتن بیش از یک سال از دوران زندان برای مدت سه سال به سیبری تبعید می شود. اما چون فرزند مردی است که به دستگاه تزار خدمت کرده و لقب موروثی و اشرافی دارد شرایط زندگی در تبعید چندان دشوار نیست. او را به شرق سیبری می فرستند که در بین تبعیدیان به «ایتالیای سیبری» شهرت دارد. در تبعید به خواندن، نوشتن و سرگرمی های دلخواهش پیاده روی، شکار، کوهنوردی - می پردازد. در همین دوران است که به نوشتن یکی از بزرگترین آثارش به نام «رشد سرمایه داری در روسیه» می پردازد. این

کتاب در سال ۱۸۹۹ با نام ساختگی «ایلین» پخش می شود.

لنین در این کتاب به تجزیه و تحلیل اوضاع اقتصادی روسیه از دیدگاه سوسیالیسم می پردازد. وی می نویسد در نتیجه رشد سرمایه داری ابتدا انقلاب «بورژوایی» رخ می دهد و سپس نوبت به انقلاب کارگری می رسد. پس از گذشت هشت ماه از دوران تبعید، دوست و هم رزم پیشین او خانم «نادژدا» نیز به سیبری تبعید می شود و به لنین می پیوندد. وی همراه خود تمام روزنامه ها و کتاب های درخواستی لنین را نیز آورده است. لنین که بیست و هشت سال دارد با این زن تبعیدی پیوند زناشویی می بندد. «نادژدا» یک سال از لنین بزرگتر و دختر یک افسر ارتش است. شغلش معلمی بوده و در زمینه آموزش و پرورش مقاله هایی نوشته است. در تمام تلاش های سیاسی و انقلابی دستیار و همکار لنین می شود. برای نوشتن مقاله های تحقیقی و کتاب های پژوهشی وظیفه گردآوری اطلاعات لازم به او واگذار می شود. «نادژدا» تا پایان زندگی همسر انقلابی و آتشین خویش هم چنان همکار، همرزم و هم سنگر او باقی می ماند. از این زن و شوهر فرزندی به دنیا نمی آید.

جرقه انقلاب روشن می شود

در سال ۱۹۰۰ دوران چهار ساله زندان و تبعید در سیبری به پایان می رسد. اما در آخرین ماه های پیش از پایان تبعید، رویدادهای بزرگ سیاسی و حزبی سبب آشفتگی لنین و سرخوردگیش می شوند. در می یابد که گروهی از مارکیست ها شیوه تجدید نظرخواهی در پیش گرفته اند و با آزادیخواهان یا لیبرال ها پیوند اتحاد بسته اند.

لنین که در دوران چهار ساله زندان تبعید تنها راه نجات روسیه را فقط و فقط در «انقلاب مسلحانه» می داند از شنیدن تجدید نظر طلبی، کنار گذاشتن اندیشه های انقلابی دچار بی خوابی شدید و بیماری می شود. در همان سال مقاله

«پرسش های سوزان جنبش ما» را می نویسد. لزوم تجدید نظر اساسی در سازمان و هدف های حزب سوسیال دموکرات را یادآورمی شود. به رهبری محکم و بی چون و چرای کمیته مرکزی حزب پا می فشارد. برای رسیدن به هدف های انقلابی وجود گروه انقلابیان حرفه ای را اساسی و تردید ناپذیر اعلام می کند. سازمان دهی حزب، تشکیلات منظم و انضباط آهنین را از شرایط درجه اول می داند. آموزش کارگران انقلابی را یکی از بزرگترین هدف ها و اقدام های سازمان حزب به شمار می آورد.

دراین زمان لنین سی سال دارد. به مارکسیستی پخته، آگاه و پرشور تبدیل شده است. معنای ادامه زندگی برای او در دستیابی به دوهدف خلاصه می شود، سرنگونی حکومت از راه انقلاب، به دست گرفتن قدرت برای بنای سوسیالیسم.

برای رسیدن به این هدف ها از روسیه خارج می شود و برای دومین بار به اروپا می رود. می خواهد در خارج ازکشور روزنامه ای انقلابی و مخفی به راه بیاندازد. آن را از مرز بگذراند و به انتشار اندیشه هایش در میان هواداران حزب سوسیال دموکرات، کارگران کارخانه ها و دهقانان بپردازد.

این روزنامه نه تنها باید شورای نویسندگانی محکم و انقلابی داشته باشد بلکه با روشی استادانه و انقلابی باید از مرز بگذرد و با همکاری مخاطره آلود عامل های بسیار در مرز و در داخل کشور به دست خوانندگان مورد نظر برسد.

لنین در اروپا بار دیگر به «پلخانوف» مارکیست پرآوازه می پیوندد. همکاری «مارتوف» راکه پیش از او از روسیه خارج شده برای به راه انداختن نشریه جلب می کند. تعدادی دیگر از مارکسیست های روسی که در اروپا زندگی می کنند به لنین می پیوندند. نخستین شماره یک نشریه انقلابی و مخفی در خارج از روسیه در آخرین ماه سال ۱۹۰۰ پخش می شود. این نشریه «ایسکرا» نام داردکه در زبان روسی «جرقه» معنی می دهد. «جرقه انقلاب»

در خارج از کشور روشن می شود.

تند و تیز ترین مقاله ها را لنین می نویسد. در این نشریه، سوسیال دموکرات های داخل روسیه به انقلاب، سرنگونی حکومت تزار فرا خوانده می شوند و بزرگترین هدف، ربودن قدرت سیاسی تعیین می شود. با اندیشه اصلاحات تدریجی و با فکر بهبود شرایط زندگی کارگران و دهقانان به شدت مبارزه می شود. با نقشه همکاری یاائتلاف با لیبرال های روسی یا سایر گروه های سرمایه داری مخالفت می شود.

باانتشار «ایسکرا» لنین یکی از آرزوهای خود را برآورده می بیند. سوسیال دموکرات ها در انتشار آن همکاری می کنند و نشریه ای انقلابی و مخفی از خارج از کشور به دست خوانندگان روسی می رسد. در این نشریه و درمقاله های خود، لنین بر ایجاد و سازمان دهی حزبی نیرومند و یک پارچه پا می فشارد. رهبری محکم، شورای مرکزی نیرومند، هدف های روشن و انقلابی و انضباط خدشه ناپذیر را شرط پیروزی می داند. وی می کوشد تا سنت های انقلابی روسیه را با روش های مارکسیسم اروپایی در هم بیامیزد. در دومین سال انتشار این نشریه همسر لنین« نادژدا» در اروپا به او می پیوندد. این زن که ماه عسل و نخستین ماه های دوران زناشویی را به نسخه برداری و اصلاح کتاب «رشد سرمایه داری در روسیه» گذرانده بود کارهای اداری روزنامه را برعهده می گیرد، باعامل هایی که به صورت قاچاق روزنامه را ازمرز می گذرانند همکاری می کند و بزرگترین دستیار لنین به شمار می رود.

پیدایش بلشویسم

پس از مدتی چاپ و انتشار «ایسکرا» با دشواری های بزرگ روبرو می شود. به دلیل فشار پلیس ناشر از چاپ آن خودداری می کند. لنین به ناچار دفتر نشریه را به لندن انتقال می دهد و رهسپار انگلستان می شود. از این زمان با

تلاش فراوان می کوشد تا زبان انگلیسی را یاد بگیرد. در همین دوران است که دفتر یا کتابچه «چه باید کرد؟» را می نویسد و پخش می کند. براندیشه های ربودن قدرت از راه انقلاب، رهبری مرکزی و بی چون و چرا و متحد نشدن با سایر گروه های سیاسی بیش از حد پا می فشارد. پلخانوف لنین را متهم به دور شدن از مارکسیسم می کند و برای پیروزی انقلاب ائتلاف با لیبرال ها و سایر گروه ها را لازم می داند. تعدادی از مارکسیست های نامدار و از جمله مارتوف از پلخانوف پشتیبانی می کنند. لنین نظرهای آنان را نمی پذیرد و برای پیروزی انقلاب نیروی کارگران و دهقانان انقلابی را کافی می داند. لنین برخلاف سایر سوسیالیست ها به هدف های زودگذر و با سازش با اصلاح طلبان توجهی ندارد. چگونگی مرحله های انقلاب شیوه رهبری حزب و نقش و تعداد اعضای کمیته مرکزی و حدود و قدرت های آن از اساسی ترین موارد اختلاف به شمار می روند.

یکی از مارکسیست های جوان و پرشور روسی که نام خود ساخته «تروتسکی» (قلم) را برخود گذاشته در لندن به لنین می پیوندد. تروتسکی نه سال از لنین جوان تراست و بیست و سه سال دارد. وی از تبعید در سیبری گریخته، خودش را به اروپا رسانیده و در لندن به دیدار یکی از نویسندگان نامدار «ایسکرا» آمده است. این جوان انقلابی که نام واقعیش «برونستاین» است سوسیال دموکراتی است که در بی باکی و جسارت پرآوازه است و اورا «عقاب جوان» نیز می نامند.

درتابستان سال ۱۹۰۳ دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات در بروکسل تشکیل می شود. این کنگره به دلیل مزاحمت های پلیس کار خود را در لندن ادامه می دهد. در همین گردهم آیی است که حزب شکافی ژرف بر می دارد و در پایان دو پاره می شود. چهل و سه نماینده از فرستادگان گروه های حزب سوسیال دموکرات در این کنگره شرکت دارند. پس از چندی گفتگو ها در این

گردهم آیی به فریادهای گوش خراش تبدیل می شوند. نامدار ترین شرکت کنندگان پلخانوف، لنین و مارتوف هستند. لنین به هیچ شیوه ای حاضر نیست حتی ذره ای در نظرها و روش های انقلابی خود کوتاه بیاید. اورا به سرسختی، یکدندگی، نرمش ناپذیری و دور شدن از مارکسیسم متهم می کنند. در پایان این گردهم آیی در حزب سوسیال دموکرات دو دستگی پیدا می شود. گروه کمتری به لنین می پیوندند وخودرا «بلشویک» (اکثریت) می نامند و گروه بزرگتر«منشویک» (اقلیت) نام می گیرد. لنین رهبری بلشویک ها را برعهده می گیرد و مارتوف رهبر منشویک ها می شود. اماهنوز پلخانوف - مارکسیست بزرگ - از لنین جدا نشده است.

افرادی که از پیوستن آنان به یکدیگر گروه «منشویک» پدید می آید با قدرت بیش از اندازه لنین در حزب و در نشریه «ایسکرا» مخالفند. منشویک ها به کوشش های مربوط به بیدار سازی کارگران اعتقاد دارند و بهبود شرایط کار برای آنان را می پذیرند. این گروه تشکیل اتحادیه های کارگری را لازم می دانند و می گویند شرایط انقلاب هنوز پدید نیآمده اند. منشویک ها با نظرهای لنین در مورد وجود گروه اندک برای رهبری حزب و دادن قدرت نا محدود به این گروه سازگاری چندانی ندارند. پس از پیدایش شکاف و دو دستگی در حزب مارتوف از شورای نویسندگان «ایسکرا» کنار می رود تروتسکی به منشویک ها می پیوندد اما پلخانوف هنوز یکی از نویسندگان نشریه است.

از این زمان به بعد است که بر شهرت و آوازه لنین به عنوان «انقلابی ترین انقلابی» درمیان سوسیالیست ها بیش از پیش افزوده می شود. لنین به عنوان مردی که در گفتگو و استدلال استادی بی مانند است زبانزد می شود. از او با نام مردی فروتن و فداکار که زندگی خود را وقف انقلاب کرده بی آن که کمترین نشانی از جاه طلبی و خودپرستی در او باشد یاد می شود. حتی

مخالفانش نشانی از خودخواهی و ریاست جویی در او نمی بینند.
پس از پیدایش دو دستگی در حزب «ایسکرا» نیز برچیده می شود و قدرت لنین رو به کاهش می رود.

کشیش، پرچمدار انقلاب؟

در سال ۱۹۰۴ حکومت تزار از ژاپن شکست می خورد. بردامنه و گسترش نارضایی ها،اعتصاب ها، شورش ها و مخالفت با حکومت استبدادی و فساد در دستگاه دولت بیش از پیش افزوده می شود. لنین برتلاش های خود برای نیرومندی حزبی که پیشاهنگ یا پیشروی رویدادهای اجتماعی - سیاسی باشد می افزاید.

وی می گوید این حزب پیشاهنگ را باید گروهی اندک از انقلابیان حرفه‌ای رهبری کنند و قدرت بسیار داشته باشند. به همین سبب از سوی منشویک هابه دیکتارتور حزبی و استبداد در رهبری متهم شده است. لنین می گوید حزب پیشتاز یا پیشاهنگ باید جامعه را رهبری کند و براساس نظریه های مارکس رهبر طبقه پرولتاریا باشد.

در ژانویه سال ۱۹۰۵ بیش از دویست هزار نفر که بیشتر آنان کارگرند دست به تظاهرات آرام و راه پیمایی در برابر کاخ زمستانی تزار در پایتخت می زنند. رهبراین راه پیمایی عظیم وآرام کشیشی سی و دو ساله است از مردم اکرایین به نام «کئورگی گاپون». این کشیش هوادار اتحادیه های کارگری است، دستگاه تزار نیز با هدف ایجاد چند دستگی در بین انقلابیون با پیدایش اتحادیه ها مخالفتی ندارد. کشیش «انقلابی» هوا دارگسترش مذهب، مخالف بدمستی و قمار و دوستدار گرایشهای میهن پرستی است. دراین راه پیمایی خیابانی، کارگران عکس های تزار را به همراه آورده اند و با خود پیکره های مذهبی را به اینجا و آنجا می برند. راه پیمایان از تزار درخواست تشکیل مجلس ملی،

بهبود شرایط کار و دستمزد بیشتر دارند.

پیش از آغاز این راه پیمایی، تزار از کاخ بیرون رفته است. سربازان و نگهبانان کاخ شرکت کنندگان این راه پیمایی آرام را به گلوله می بندند. دست کم پانصد مرد، زن و کودک کشته می شوند و سه هزارتن زخم بر می دارند.

روز تظاهرات «یکشنبه خونین» نام گذاری می شود. پس از این خونریزی است که دوران راه پیمایی های آرام و اعتقاد به نیکوکاری تزار پایان می یابد.

پخش خبرهای مربوط به رویداد «یکشنبه خونین» و رسیدن آن به خارج از کشور در میان انقلابیان تبعیدی و مهاجر شور وهیجانی عظیم پدید می آورد. بسیاری از آنان به میهن باز می گردند. تا از نتایج این انقلاب ناکام یا شورش خونبار بهره برداری کنند. درخواست تشکیل مجلس ملی یا «دوما»بیش از پیش گسترش می یابد. در تابستان همان سال تزار با تشکیل «دوما» موافقت می کند به شرط این که مجلس فقط مشاوری برای تزار باشد و در کارقانون گذاری دخالتی نکند. بردامنه اعتراض ها و اعتصاب ها افزوده می شود. در این زمان «منشویک ها» یا مخالفان روش های لنین در وضع بهتری هستند. زیرا هوداران اتحادیه های کارگری که «سویت» ها یا شوراهای کارگری را پدید آورده اند با منشویک ها متحدند و درنتیجه زیر تسلط آنانند.

درماه اکبر اعتصاب عمومی سبب می شود تا پایتخت دچار هرج و مرج و ناآرامی شود. «تروتسکی» که در واقع رهبر منشویک هاست با «سوسیالیست های انقلابی» ائتلاف می کند و به این ترتیب «شورای نمایندگان کارگران» پدید می آید. واژه «سوویت» یا «شورا» گسترشی عظیم می یابد و تشکیل حکومت شوروی یا شورایی امید بسیار در دلها پدید می‌آورد. دستگاه تزار که می کوشد با سرکوبی خونین راه پیمایی ها و اعتصاب ها شورش ها را بخواباند در برابر نیروی مردم تسلیم می شود. تزار حق قانون گذاری «دوما» را می پذیرد و با تشکیل اتحادیه های کارگری موافقت می کند. اما منشویک

ها به رهبری تروتسکی آرام نمی شوند. تظاهرات خونین برپا می شود و گروهی از نظامیان از اجرای دستورهای فرماندهان خود سر باز می زنند. در ماه نوامبر همان سال لنین از تبعید به روسیه باز می گردد. از شدت اعتصاب ها، استحکام راه پیمایی ها و نیروی شوارها غرق در شگفتی و حیرت می شود. اما به آسانی به رهبری ضعیف انقلابیان غیرحرفه ای و سستی اتحاد گروه های سیاسی پی می برد. در پایان همان سال رهبران و گردانندگان «شورا» از سوی پلیس تزار بازداشت و زندانی می شوند.

دستگاه تزار «نیکولای دوم» درسال ۱۹۰۶ مجلس ملی یا «دوما» را می گشاید. اما انقلابیان روس - سوسیالیست های انقلابی، منشویک ها و بلشویک ها - شرکت در انتخابات را تحریم کرده اند. لنین نهایت تنفر خود را از هواداران تشکیل «دوما» اعلام می کند و می گوید از لیبرال ها به خاطر شرکت در انتخابات متنفر است. وی می گوید تنها هدف مردم روسیه باید انقلاب باشد. مجلس ملی و اصلاحات تدریجی به هیچ روی چاره کار نیست. در همین سال بلشویک ها با هدف اتحاد با منشویک ها در کنگره استکهلم پایتخت سوئد حضور می یابند. دراین گردهم آیی منشویک ها اکثریت نمایانی دارند و بسیار نیرومندند. اما درکنگره بعدی که در سال ۱۹۰۷ در لندن تشکیل می یابد بر قدرت لنین افزوده می شود. این دوگروه سیاسی در پایان با یکدیگر کنار می آیند. در همین سال دولت تزار دست به خشونت می زند. بسیاری از اعتراض ها به شدت سرکوب می شوند.«دوما» برچیده می شود. لنین به سوئد می‌گریزد و سال بعد به ژنو می‌رود. برای مدت ده سال - تا سال انقلاب بزرگ یا ۱۹۱۷ لنین دیگر به روسیه باز نمی‌گردد. وی بیشتر این دوران ده ساله تبعید را در آلمان، انگلستان، سویس و فرانسه می‌گذراند.

پیش از توفان

پس از برچیده شدن «دوما» و خشونت های پلیس دستگاه تزار، قدرت های پیشین تزار بار دیگر به او باز گردانیده می شوند. انقلابیان مخفی بار دیگر به کار و کاشانه خود باز می گردند. رهبران مخالف حکومت پراکنده می شوند یا به اروپا می گریزند. لنین در اروپا بسر می برد و بسیاری زندگی سیاسی او را پایان یافته می دانند. اعتراض ها، راه پیمایی ها و اعتصاب ها به شدت فروکش می کنند.

مردی به نام «استولی پین» به نخست وزیری برگزیده می شود و با کاردانی و قدرت تمام دست به اصلاحات اجتماعی می زند. اقتصاد روسیه بهبود نسبی می یابد و برشمار طبقه متوسط در جامعه افزوده می شود.

سال ۱۹۰۸ به یکی از بدترین سال های زندگی لنین تبدیل می شود. از بی خوابی شدید، سردردهای پایان ناپذیر و بیماری به شدت رنج می برد و از نظر مالی در وضع بسیار بدی زندگی می کند. در پاریس با دوچرخه به کتابخانه می رود. چند بار تصادف می کند و در پایان دوچرخه وی را می دزدند. با اعتراض تند و مخالفت های پایان ناپذیر همکاران بلشویک روبرو می شود.

در این سال ها گفتگوهای فلسفی - فرهنگی و چگونگی برخورد حزب با فرهنگ و فلسفه آتشین است و پیش از پیش سبب جدایی و بیگانگی بلشویک ها با یکدیگر می شود. سوسیال دموکرات های روس پاره پاره و شاخه شاخه شده اند و این دسته های پراکنده با یکدیگر به شدت درگیرند. درهمین سال ها در مورد مصادره املاک و بانک ها (بانک زنی) برای تأمین هزینه های حزب، بلشویک ها با یکدیگر اختلاف دارند (بخشی از هزینه های بلشویک ها از راه دزدی از بانک ها تأمین می شود، در بیشتر کوشش های بانک زنی استالین شرکت دارد).

درسال ۱۹۰۹ لنین کتابی در زمینه‌ی «ماتریالیسم» می نویسد. در این کتاب مسایل «ماده گرایی فلسفی» توضیح داده می شوند و نویسنده موضوع سیاست حزب را در مورد فرهنگ و فلسفه روشن می کند. نظرهایش در مورد رابطه فلسفه با سیاست موجبات حیرت فیلسوفان حرفه ای را پدید می آوردو با او به شدت به مخالفت می پردازند. لنین با سرسختی بسیار از نظریه هایش دفاع می کند و سازش ناپذیر به نظر می رسد. بار دیگر در درون حزب دسته بندی می شود و گروهی از رهبران و از جمله «بوگدانوف» از او دور می شوند. اما دومارکسیست دیگر - «کامنف» و «زینوویف» به او وفادار مانده اند و تا پایان عمرلنین با او همکاری می کنند.

درسال ۱۹۱۲ بنا به درخواست لنین کنفرانس حزب در «پراگ» گشایش می‌یابد. در همین گردهم آیی است که بلشویک ها اعلام استقلال کامل می‌کنند و به عنوان حزبی یک پارچه و پیشاهنگ شناخته می‌شوند. لنین به رهبر بی چون و چرای حزب تبدیل می‌شود و دربست رهبری را برعهده می‌گیرد. به شش تن از نمایندگان بلشویک که در «دوما» عضویت دارند دستور داده می شود از هفت نماینده منشویک جدا شوند و خود گروه پارلمانی جداگانه ای پدیدآورند. در همین دوران «استالین» به عضویت کمیته مرکزی پذیرفته می شود و بعنوان یکی از دستیاران و همکاران نزدیک لنین کوشش های تازه ای را آغاز می کند.

در همین سال بار دیگر روسیه و به ویژه شهرهای بزرگ به شدت ناآرام می‌شوند. اعتصاب های خونین به راه می افتند و دهقانان دست به شورش می‌زنند. لنین به شهرکی در لهستان که در مرز روسیه است کوچ می کند. بسیاری از انقلابیان در داخل روسیه دستگیر و تبعید می شوند. استالین بازداشت و به سیبری فرستاده می‌شود. بارهبری لنین روزنامه ای قانونی در پایتخت بنیادگذاری می شود. این روزنامه را «پراودا» (حقیقت) می‌نامند.

هزینه های این روزنامه را بلشویک ها تأمین می کنند و سخنگوی حزب آنهاست.

در «پراودا» تمام خبرهای کارگری و مسایل مربوط به اتحادیه های کارگری با کارگران در میان گذاشته می شود. این روزنامه با استقبال بسیار روبرو می شود. لنین از مرز بر تمام جریان های داخل روسیه و از جمله «پراودا» نظارت دارد.

پیش درآمد انقلاب

در تابستان سال ۱۹۱۴ نخستین شعله های جنگ جهانی اول روشن می شوند. لنین از همان آغاز با شدت تمام باد ست زدن به کوشش های جنگی مخالفت می ورزد. به برخی از رهبران احزاب سوسیالیست اروپا به خاطر هواداری آنان از جنگ حمله می کند. از آنان می خواهد تا با آغاز جنگ از سوی دولت های خود به شیوه‌ای جدی مخالفت کنند. لنین می گوید ملت ها فقط باید با دولت های خود بجنگند و جنگ ملت ها با یکدیگر در پایان سبب نیرومند شدن دولت های دشمن مردم می شود. وی از کارگران می خواهد تا جنگ بین المللی را به جنگ داخلی بدل سازند و موجبات سرنگونی حکومت را فراهم آورند. لنین می نویسد جنگ را دولت های سرمایه داری به راه انداخته اند. این دولت ها هدفی جز تأمین منافع اقتصادی خود، رقابت مالی با یکدیگر و به دست آوردن سرزمین های دیگران و غارت ثروت های آنان ندارند. وی می نویسد در جنگ بین دولت ها طبقه زحمتکش نه تنها چیزی به دست نمی آورد بلکه جانش را هم از دست می دهد.

دولت امپراتوری اتریش لنین را به خاطر مخالفت های شدیدش با کوشش های جنگی بازداشت می کند. نمایندگان حوب سوسیال دموکرات اتریش در مجلس آن کشور از لنین هواداری می کنند. کوشش های آنان سبب می شود تا

لنین به سویس فرستاده شود. پیش از آغاز جنگ و پس از شروع آن بسیاری از سوسیالیست های اروپا به کوشش های جنگی روی خوش نشان می دهند. پلخانوف «مارکسیست بزرگ» و پرآوازه ترین سوسیالیست، برتری نظام آلمان را تهدید بزرگی برای روسیه به شمار می آورد. از سوسیالیست ها می‌خواهد تا علیه آلمان متحد شوند. برسرموضوع جنگ درگیری های پایان ناپذیری بین لنین و پلخانوف پدید می آیند. لنین ازکارگران و زحمتکشان می خواهد تا ازکوشش های جنگی پشتیبانی نکنند. وی می گوید دولت های درگیر درجنگ، انگلستان، فرانسه و آمریکا از یک سو و مخالفان آنان یا آلمان، ایتالیا و ژاپن از سوی دیگر هیچکدام هوادار طبقه کارگر و دلسوز زحمتکشان نیستند. این دولت های سرمایه داری فقط با انگیزه های دست یابی به مواد خام دیگران و استفاده از نیروی انسانی ارزان قیمت خون ریزی و کشتار به راه انداخته اند.

لنین در سال ۱۹۱۶ دست به نوشتن یکی از بزرگترین آثار خود به نام «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» می زند در این کتاب نظریه های خود را در باره تاریخ و حرکت آن توضیح می دهد. جنگ را یکی از نشانه های گسترش خواهی دولت های سرمایه داری می شمارد و چنین می اندیشد که این رقابت ها در پایان سبب ضعیف شدن کشورهای سرمایه داری خواهندشد. وی می نویسد سوسیالیست های انقلابی جهان باید از نتایج جنگ بین دولت های امپریالیستی سود ببرند و به بهترین شیوه ای از ضعیف شدن آنان بهره برداری کنند. وی می گوید انقلابیان باید جنگ بین المللی را به جنگ داخلی تبدیل کنند. در فرصت مناسب ضربه کوبنده را وارد سازند و طبقه کارگر به رهبری «حزب پیشاهنگ» قدرت را برباید. در همین دوران است که لنین به مراتب بیش از پیش در نظریه «انقلاب پرولتاریا» و بنیاد گذاری «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان» راسخ می شود و شرکت دهقانان

روسی را در کوشش های انقلابی از شرایط بنیادی اعلام می کند. لنین از انقلابیان اروپایی می خواهد تا «جنگ امپریالیستی» رابه «نبرد انقلابی» تبدیل کنند و دولت های خود را سرنگون سازند. لنین «مارکسیسم اروپایی» را به «سوسیالیسم روسی» تبدیل می کند.

نظریه ها و اندیشه های لنین از دیدگاه بسیاری از سوسیالیست های انقلابی غیرعملی، خیال بافانه و انحراف نمایان از مارکسیسم جلوه می کنند. آوازه و اعتبار لنین به شدت فروکش می کند. بسیاری از سوسیالیست ها اورا دست می اندازند و گروهی می گویند لنین در آستانه دیوانگی است. لنین می گوید انقلاب کارگری در روسیه با این که هنوز کشوری صنعتی به شمار نمی رود و«پرولتاریا» به معنای راستین، در آن نیروی چندانی ندارد امکان پذیراست. بسیاری از مارکسیست ها به این اظهار نظر می خندند و سرتکان می دهند. در برخی از دوره های جنگ جهانی اول لنین دچار یاس شدید و افسردگی ژرف می شود. زمانی نیز به یکی از همکاران نزدیک می گوید که گمان نمی کند انقلاب در دوران زندگی او آغاز شود و بتواند شاهد پیروزی انقلاب باشد. گرچه در آغاز جنگ جهانی اول سربازان ارتش تزار«نیکولای دوم» به پیروزی هایی دست می یابند و پیشرفت های نمایانی دارند اما به زودی آثار عقب نشینی، شکست و درماندگی پدیدار می شوند. گرچه تزار گاه به گاه توانایی هایی از خود بروز می دهد اما در مجموع مردی ناتوان و سست اراده است. تزار بیشتر از همسرش حرف شنوی دارد و به دستورهای او عمل می کند تا به نظرها و راهنمایی های مشاوران سیاسی خود. همسر تزار نیز به نوبه خود به شدت زیر تأثیر آموزش ها و نظرهای یک «شارلاتان مذهبی» است که «راسپوتین» نام دارد. فساد در درون دستگاه تزار ناشایستگی بسیاری از فرمان روایان و سران ارتش، خشونت و شدت عمل پلیس مخفی روسیه تزاری و در پایان شکست در جبهه های جنگ دست به دست یکدیگر می

دهند و امپراتوری روسیه با هرج و مرج و آشفتگی بزرگ فاصله چندانی ندارد. بسیاری از مردم - در شهر و روستا - از کم غذایی، گرسنگی، آثار جنگ، ناشایستگی تزار، دخالت های بی پایان همسر او و به ویژه نفوذ و نقش «راسپوتین» در حکومت به جان آمده اند. بار دیگر اعتراض ها، راه پیمایی ها و اعتصاب ها از سرگرفته می شوند. مجلس ملی یا «دوما» با دولت مخالفت می کند و فریاد اعتراض نمایندگان مجلس بلند می شود.

شعله های بزرگترین انقلاب جهان

از همان آغاز سال ۱۹۱۷ حکومت تزار با دشواری های کمرشکن روبرو می شود. سرمای کشنده، راه بندان ها، کمبود مواد غذایی و گرسنگی، شورش های خیابانی، اعتصاب ها و فرار سربازان از جبهه های جنگ از هرج و مرج و فروپاشی حکومت خبر می دهند. تزار که رهبری جنگ را در جبهه برعهده گرفته فرمان سرکوبی و برقراری آرامش را صادرمی کند. موج شورش های خیابانی و مخالفت با حکومت تزار به ویژه در «پتروگراد» یا پایتخت نیرومندتر می شود. مردم مغازه ها را غارت می کنند. راه پیمایی های بزرگی در شهر ترتیب داده می شوند. ارتش تزار و دستگاه پلیس مخفی او آن چنان که مورد نظرحکومت است واکنش نشان نمی دهند. برای نخستین بار سربازان با مردم همدردی می کنند و سپس به تظاهرکنندگان و شورشیان می پیوندند. اعتصاب های کارگران کارخانه ها و فرار آنان ازکار سبب می شوند تا پایتخت درهم ریخته و فلج جلوه کند. تزار از جبهه رهسپار پایتخت می شود تا خود نظم را به کشور بازگرداند. اما در راه به گسترش عظیم شورش های می‌برد و به ناچار نظام سلطنتی مشروطه را می پذیرد. اما بسیار دیر شده است و در پایان درماه مارس همان سال از مقام امپراتوری کناره گیری می کند. دوران سیصد ساله فرمان روایی خانواده تزاران روس - رومانوف ها - به پایان می رسد.

لنین و همکاران نزدیک او در سوئیس رویدادهای بزرگ روسیه را با دقت بسیار زیر نظر دارند. لنین می گوید روسیه باید هرچه زودتر از جنگ کناره گیری کند. دولت آلمان که با روسیه در حال جنگ است از این خواست لنین به شدت هواداری می کند زیرا از جنگ در جبهه شرقی خود آسوده خواهد شد.

پس از کناره گیری تزار، سوسیالیست های انقلابی و منشویک ها بار دیگر «سوویت» یا شورای کارگران را پدید می آورند. نمایندگان مجلس ملی «دوما» و نمایندگان شورای ائتلافی می کوشند تا «دولت موقت» را پایه گذاری کنند. مردی به نام «کرنسکی» در نقش مرد قدرتمند نمایان می شود. وی وکیل دادگستری است و سی و شش سال دارد. هم شهری لنین، سخنران توانا و مردی بی باک است. افکارش نزدیک به اندیشه های سوسیالیست های انقلابی است. کرنسکی می گوید همه زندانیان سیاسی را آزاد خواهد کرد و تمام تبعیدشدگانی که در سیبری و اروپا هستند آزادند. وی وعده آزادی، دموکراسی، برابری و اصلاحات اجتماعی می دهد.

لنین پس از شنیدن خبرهای پایتخت و آگاهی از رویدادهای ناگهانی دچار شگفتی و ناباوری می شود. استالین یکی از نخستین تبعید یانی است که از سیبری خود را به پایتخت می رساند و بار دیگر مقدمات انتشار روزنامه «پراودا» را فراهم می کند. لنین که سالیان دراز از نظریه های «انقلاب پرولتاریا» و سوسیالیسم هواداری کرده هرگز نمی تواند تشکیل دولت موقت ائتلافی و اصلاحات تدریجی را بپذیرد. از همان آغاز تشکیل این دولت به ریاست کرنسکی با تمامی توان خود با آن در می افتد. لنین این نظرها را در کتابی که در دست نوشتن دارد «دولت و انقلاب» بیان می کند. لنین با توجه به رویداد های پایتخت تصمیم می گیرد که هرچه زودتر به روسیه باز گردد. در این زمان آلمانی ها قطاری دربست در اختیار لنین و همکاران نزدیک او می گذارند و ترتیبی می دهند تا از سویس، از راه آلمان به سوئد برود و از طریق

فنلاند خود را به مرز کشورش برساند.

صلح، نان، زمین

لنین و همراهان انقلابی او در شانزدهم آوریل ۱۹۱۷ خود را به روسیه می رسانند. در ایستگاه راه آهن پایتخت که هم اکنون «پتروگراد» نامیده می شود از این انقلابیان بازگشته از تبعید طولانی از سوی هوادارانشان به گرمی و با شور و هیجان استقبال می شود. لنین از همان لحظه ورود «دولت موقت» را به شدت می کوبد. شعار «صلح،نان، زمین را برسرزبان ها مـی‌انـدازد. دولت موقت را هوادار جنگ، گرسنگی و زمین برای مالکان معرفی می کند. از اتحاد یا هم بستگی بلشویک ها با سایر گروه های سیاسی برای به دست گرفتن قدرت سخنی نمی‌گوید. حتی هواداران لنین از سخنرانی و نظرهای او مات و مبهوت می شوندزیرا روزنامه «پراودا» که نشریه آنهاست و با تلاش استالین منتشر می شود از اتحاد با سایر گروه های سیاسی هواداری کرده است .

لنین در همان ماه دفتر یا کتابچه ای با نام «نظریه های آوریل» منتشر می سازد. دولت موقت حکومتی از نوع سرمایه داری معرفی می شود. به نظر لنین این دولت باید واژگون شود و جای خود را به «شوراها» بسپارد (دراین زمان در شوارها، منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی اکثریت دارند). باید هرچه زودتر روسیه از جنگ کناره گیری کند. جنگ «امپریالیستی» باید به جنگ بین المللی انقلابی از نوع جنگ های داخلی کشورها تبدیل شود و در پایان طبقه کارگر با انقلاب خود قدرت را برباید و خود حکومت را در دست بگیرد. در این زمان انقلابی پرآوازه «تروتسکی» از آمریکا به روسیه باز می گردد و در رویدادهای دوران انقلاب نقشی بزرگ بازی می کند. تروتسکی که به گروه مخالفان لنین «منشویک ها» پیوسته بود و سالیان دراز با وی مخالفت داشت دست اتحاد به لنین می دهد و اورا به عنوان رهبر انقلاب می پذیرد. وی به

قدرت لنین وتوانایی های خیره کننده او ایمان آورده است. تروتسکی در سازمان دهی چیرگی و زبردستی بسیار دارد. یکی از بنیادگذاران بزرگ شورای پایتخت است. سخنرانی های آتشین او بی مانند است. در نویسندگی استادی بی نظیری از خود نشان داده است. چندی نمی گذرد که توانایی های بزرگ و استعداد های درخشان تروتسکی جلب توجه می کنند و بعد از لنین به بزرگترین فرد انقلابی در روسیه تبدیل می شود.

درهمین دوران است که لنین نام حزب کمونیست را برای منشویک ها بر می گزیند وشعار«تمام قدرتهابرای شوراها» را بر سرزبانها می اندازد. دولت موقت با تمام شایستگی هایی که رییس آن از خود بروز می دهد با دشواری های کمرشکن روبرو می شود. سربازان از جبهه های جنگ می گریزند، به هرج و مرج دامن می زنند و به صفوف انقلابیان می پیوندند. مجلس ملی یا «دوما» به دلیل دشواری های فراوان تشکیل نمی شود. برنامه ملی کردن زمین ها با دشواری و ناکامی روبرو می شود. در تابستان سال ۱۹۱۷ بلشویک ها شورش بر ضددولت موقت را رهبری می کنند. این شورش شکست می خورد. سربازان به مرکز بلشویک ها حمله می کنند. محل روزنامه پراودا خراب می شود. دستور بازداشت لنین به اتهام جاسوس آلمان و نیز فرمان دستگیری رهبران بلشویک صادر می شود. همه چیز از دست رفته به نظر می رسد. لنین خود را ناچار از فرار ازکشور می بیند. لباس راننده قطار می پوشد، کلاه گیس بر سر می گذارد، ریش و سبیل خرمایی رنگ را می تراشد و به فنلاند می گریزد، وی چنین برنامه ای را بارها در زمان فرار از روسیه و بازگشت به آن کشور به اجراگذاشته است دولت موقت برای زمانی زودگذر از نو اندکی جان می گیرد. اما شیرازه کارها از هم گسیخته است. در سپتامبر بار دیگر شورش ها و عصیان ها زبانه می کشند. لنین از فنلاند با پیام کتبی به بلشویک ها می گوید زمان انقلاب فرا رسیده است. وی می گوید تنها راه

پیروزی و ربودن قدرت شورش مسلحانه و سرنگونی دولت موقت است. شعار «تمام قدرت برای شوراها» را به «تمام قدرت برای پرولتاریای انقلابی» تغییر می دهد. در بحرانی ترین روزها نوشتن کتاب «دولت و انقلاب» را به پایان می رساند. در این زمان استالین رابط لنین با همکاران انقلابی اوست و پیوسته بین پایتخت روسیه و پنهان‌گاه لنین در فنلاند در رفت و آمد است. مقاله ها، نوشته ها و دستورکار از سوی رهبر انقلاب به پایتخت می رسد. تعداد هواداران بلشویک ها پیوسته در حال افزایش است.

فرمان رهبر انقلاب

دراین زمان یکی از فرماندهان ارتش به نام «ژنرال کورنیلوف» در اندیشه سرنگون ساختن دولت موقت و انجام دادن یک کودتاست. وی می خواهد دولت موقت را برچیند و از نو دستگاه دیکتاتوری نظامی را بنیاد بگذارد. نخست وزیر، کرنسکی برای سرکوبی این ژنرال کودتاچی از بلشویک ها درخواست همکاری می کند. به دستور لنین انقلابیان پایتخت از کودتا جلوگیری می کنند و اسلحه و مهمات فراوان به دست می آورند. این جریان آشکارا قدرت لنین و هواداران اورا نشان می دهد. براعتبار لنین افزوده می شود و هوادارانش بر انبارهای اسلحه دست پیدا می کنند. درسرکوبی کودتاچیان، بلشویک ها تجربه های بزرگی به دست می آورند و ناگهان بر قدرت رزمی خود پی می برند.

درسپتامبر ۱۹۱۷ در انتخابات محلی بسیاری از «شوراها» بلشویک ها اکثریت دارند. گرچه نخست وزیر شورای پایتخت را اداره می کند اما هواداران لنین در آن اکثریت دارند. بلشویک ها در شورای شهر مسکو و نیز در دوما اکثریت دارند. برخی از رهبران بلشویک معتقد می شوند که از راه انتخابات می توان به پیروزی رسید. رهبرانی چون «کامنف» و «زینوویف»

می گویند زمان انقلاب فرا نرسیده است. لنین به شدت خشمگین می شود. با خشم بی پایان پیوسته پیام می دهد فقط باید به قیام مسلحانه اندیشید، لنین می گوید بلشویک ها قدرت را با هیچ گروه و دسته دیگری نباید تقسیم کنند. برخی از بلشویک ها می گویند از راه های مسالمت آمیز نیز می توان به قدرت رسید. رهبر فراری به هواداران خود می گوید دست به شورش مسلحانه بزنند و رهبری شورایعالی انقلاب را در دست بگیرند. اما برخی از رهبران با نظر او مخالفند. به ناچار لنین از فنلاند به پایتخت باز می گردد و رهبری انقلاب را برعهده می گیرد. تنها هدفش ربودن قدرت است. قدرتی که پخش، پراکنده و درهم ریخته است. می گوید باید آخرین ضربه را برپیکر نیمه جان دولت موقت وارد ساخت و پیش از سایر حریفان سیاسی قدرت را ربود.

نظرهای لنین در این زمان آنچنان جسورانه و دور از واقعیت جلوه می کنند که حتی کمونیست های انقلابی نیز دچار شگفتی می شوند. با تمام اینها در جلسه کمیته مرکزی لنین با توانایی های ویژه خود می تواند اعضای شورا را وادار به پذیرش نظر خود کند. اما پس از چندی تروتسکی، کامنف و زینوویف با رهبر مخالفت می کنند. در رای گیری دوباره برای آغاز انقلاب نظر لنین تصویب می شود. تروتسکی به لنین می پیوندد، اما دو رهبر دیگر هم چنان مخالفت می کنند. لنین دستور دست زدن به انقلاب نهایی را صادر می کند. چرخ های انقلاب به چرخیدن می افتند. کرنسکی آماده سرکوبی انقلاب می شود. هشتصد سرباز به نگهبانی از کاخ زمستانی گماشته می شوند. سربازان در جاهای حساس پایتخت آماده سرکوبی شورشیانند. مرکز شوراها - محل کار تروتسکی و سایر رهبران بلشویک - از سوی کارگران مسلح آماده دفاع می شود.

لنین در نقش رهبر بی رقیب انقلاب در بیست و پنجم اکتبر ۱۹۱۷ (برابر با تقویم پیش از انقلاب) می گوید زمان دست زدن به انقلاب فرا رسیده و

لحظه‌ای درنگ نباید کرد. کلاه گیس بر سر می گذارد، لباس مبدل می پوشد، صورتش را باند پیچی می کند و از پنهان گاه خود به پایگاه انقلاب یا ستاد انقلابیان می رود. دستور گرفتن پل های پایتخت، مرکز تلفن، پستخانه، نیروگاه ها، ایستگاه راه آهن و چندین نقطه حساس و مهم دولتی در شهر را صادر می کند. لنین به انقلابیان چنین می گوید: «ساعت موعود فرا رسیده، وزیران را بازداشت کنید. پادگان ها را خلع سلاح کنید. هرگز دست روی دست نگذارید. اگر نجنبید انقلاب شکست می خورد.»

نخستین مرحله انقلاب بدون خون ریزی چندانی پیروز می شود. بسیاری از سربازان در برابر شورشیان ایستادگی نشان نمی‌دهند. نقاط حساس پایتخت را کارگران مسلح بلشویک اشغال می کنند. زمانی که نخست وزیر از خواب بیدار می شود چاره ای جز فرار در برابر خود نمی بیند. تصرف کاخ زمستانی یک روز به طول می انجامد. ساختمان مجلس ملی نیز اشغال می شود. پایتخت تزاران روس در دست لنین است.

نخستین انقلاب سوسیالیستی جهان - دست کم در پایتخت روسیه - به پیروزی رسیده است. زمانی که به لنین می گویند نیروهای انقلابی پایتخت را در اختیار دارند نفس راحتی می کشد خود را به خانه یکی از دوستان می رساند و از شدت خستگی بی درنگ به خواب می رود.

نخستین فرمانهای انقلاب

فردای روز انقلاب - ۲۶ اکتبر - لنین در برابر سربازان، کارگران و دهقانان مسلح که اعضای «شورای کارگران» اند به عنوان رهبر پیروزمند انقلاب و مرد قدرتمند پایتخت به سخنرانی می پردازد. وی بسادگی چنین می گوید: «از حالا دست به کار بنای سوسیالیسم می شویم.» در این سخنرانی درخواست پایان جنگ بین ملت ها ونیز سه ماه آتش بس به آلمان را اعلام می‌کند.

براساس فرمان های بعدی رهبر انقلاب، مالکیت خصوصی برچیده می شود و زمین از آن دولت است. بانکها، راه آهن کشور، بازرگانی خارجی و برخی از صنایع بزرگ ملی اعلام می شوند. تمام مزایای ارثی، نژادی، قومی، مذهبی و طبقاتی از میان می روند. تمام دستگاه های قضایی کشور برچیده می‌شوند. تنها مرجع قانونی «دادگاه های مردم» است. درحکومت تازه، لنین «رییس شوراهای مردم» یا در واقع رییس دولت است. لنین در همان زمان مقام وزارت خارجه را به «تروتسکی» می دهد و استالین به عنوان «وزیر ملیت ها»اعلام می شود.

رهبران انقلاب و هوادارانشان از پیروزی ناگهانی و ربودن قدرت در مدتی کوتاه گیج و مبهوت شده اند کمتر کسی از مخالفان می‌اندیشد که حکومت لنین بیش از چند روز دیگر دوام داشته باشد. گرچه «کرنسکی» از پایتخت بیرون رفته اما قراراست به فرماندهی سربازان و افسران وفادارش به پایتخت حمله کند. هنوز انقلابیان مسکو را در اختیار ندارند. رهبران انقلاب در کشورداری و سامان دادن به کارهای کشوری که شیرازه اش از هم گسیخته است کمترین تجربه ای ندارند.

«کرنسکی» بی آن که با سپاهش به پایتخت حمله کند ایستادگی را کنار می گذارد و مخفی می شود بعد از یک هفته جنگ و گریز بین بلشویک ها و مخالفان انقلاب، مسکو نیز به تصرف انقلابیان در می آید. برخی از شهرهای بزرگ نیز به انقلابیان می پیوندند. گروه کوچکی به نام «حزب بلشویک» به رهبری مردی به نام لنین قدرت را ربوده و زمام امور سرزمین پهناور امپراتوری تزاران را در دست گرفته است.

برخی از تاریخ نویسان می‌گویند که در روسیه آشوب زده به ویژه در سال انقلاب در واقع قدرتی وجود نداشت که لنین آن را برباید. قدرت تکه تکه و پاره پاره شده و بر روی زمین پخش شده بود. بلشویک ها به رهبری لنین خم

شدند و با گردآوری این تکه پاره ها از روی زمین «قدرت» را از آن خود ساختند، هر گروه، حزب یا سازمان دیگری اگر یک پارچه بود و رهبری نیرومندی داشت می توانست قدرت را برباید. شایستگی و کاردانی لنین و سایر رهبران انقلابی در این نکته بزرگ خلاصه می شود که آنان به مراتب بیش از دیگران مصمم، هوشیار، گستاخ و جسور بودند. این رهبران و به ویژه لنین هرگز وقت را ازدست ندادند، به سرعت تصمیم می گرفتند و با اعتقاد و پشتکار فراوان دست به اجرای برنامه های خود می زدند در روز انقلاب با وجود مخالفت های بسیار همکاران نزدیک، لنین با سرسختی بسیار دستور تصرف چند نقطه از مراکز حساس پایتخت را صادر می کند. در همان روز خود را فاتح و رهبر حکومت تازه اعلام می کند. برخی می گویند لنین فقط فاتح چند نقطه از پایتخت کشوری پهناور شده بود اما همین پیروزی را به بزرگترین ستون های یک انقلاب سراسری تبدیل کرد. برخی نیز تا آنجا پیش رفته اند که گفته اند لنین در روز «انقلاب کبیر سو سیالیستی» فقط دست به یک کودتا زد. کودتایی که فقط یک روز طول کشید و خون ریزی چندانی نیز نداشت. نبوغ این مرد در نشستن به موقع بروی صندلی خالی «امپراتور» خلاصه می شود. رهبران سایر گروه های حزب ها و سازمان ها جرئت، جسارت و بی باکی سوار شدن بر ببر را نداشتند.

دشواریهای کمرشکن

بسیاری چنین می پندارند که پس از پیروزی انقلاب بلشویکی در آخرین هفته ماه اکتبر، انقلابیان روس به رهبری لنین و با خیال راحت دست به «بنای سوسیالیسم» در روسیه می زنند. در حالی که به هیچ روی چنین نیست. روسیه پس از انقلاب چون سربازی زخمی و درمانده است که خون بسیار از بدنش بر روی خاک ریخته است. چهار سال جنگ جهانی اول، شورش ها، اعتصاب

ها، کشتارهاو در پایان انقلاب، کشور را به ویرانه ای بدل کرده و ملت درآستانه گرسنگی و ورشکستگی اقتصادی است. رهبران انقلاب براین واقعیت های تلخ و کوبنده آگاهی دارند و خود می دانند که درکشورداری و بنای نظامی نو در عمل چیز چندانی نمی دانند.

اندکی پس از انقلاب - در ماه نوامبر - انتخابات مجلس ملی «دوما» انجام می شود. نمایندگان حزب «سوسیالیست های انقلابی» اکثریت چشمگیر دارند. حزب بلشویک لنین فقط بیست و پنج در صد آرا را به دست آورده است. درآخرین ماه سال انقلاب، آتش بس با آلمان اعلام می شود و گفتگوهای پیمان صلح با آلمان به ریاست تروتسکی آغاز می شوند. دراین زمان کشور روسیه به نام «جمهوری شوروی روسیه» خوانده می شود. حزب بلشویک به نام رسمی حزب کمونیست نامیده می شود و عنوان دولتی لنین رییس شوراهای مردم» است. درماه ژانویه ۱۹۱۸ مجلس ملی گشایش می‌یابد. اما در همان روز نخست از سوی حزب کمونیست برچیده می‌شود. شرایط دولت آلمان برای بستن پیمان صلح با روسیه بسیار سنگین و کمرشکن است. بسیاری از رهبران حزب با امضای چنین پیمان شرم آوری به شدت مخالفند. لنین با سرسختی باور نکردنی می‌گوید به هرترتیب که شده باید به جنگ با آلمان پایان داده شود. اگر این قرارداد رالنین امضا کند روسیه یک سوم جمعیت، یک چهارم سرزمین و سه چهارم معادن آهن و ذغال خود را از دست خواهد داد. بزرگترین رهبران انقلاب به شدت با لنین مخالفت می کنند. لنین تهدید به کناره گیری می کند. بدون خواندن متن پیمان صلح آن را امضاء می کند. زیرا معتقد است که کارگران صنعتی به زودی درکشورهای صنعتی در اروپا و به ویژه در آلمان انقلاب خواهند کرد و انقلاب سوسیالیستی در اروپا به پیروزی خواهد رسید. از سوی دیگر جرقه های جنگ داخلی از چهار سوی روسیه خودنمایی می کنند. لنین از همان زمان امضای قرارداد صلح دراندیشه

برهم زدن آن است. چند هفته بعد آلمان در جنگ شکست می خورد و متن پیمان صلح ارزش خود را از دست می دهد.

پایتخت کشور«پتروگراد» از سوی نیروهای متفقین و نیز از سوی مخالفان سرسخت انقلاب سخت در خطر است و بسیار آسیب پذیر به نظر می رسد. لنین در نظر دارد پایتخت را به مسکو انتقال دهد. مخالفت های آتشین از سوی سایر رهبران و به ویژه از طرف پیشاهنگان انقلاب در پایتخت اثری در سرسختی و تصمیم برگشت ناپذیر لنین ندارند. لنین مانند همیشه با قدرت تمام حرفش را برکرسی می نشاند و مسکو به پایتخت دولت کمونیستی تبدیل می شود. بسیاری از برنامه های دولت تازه قابل اجرا نیستند. زمامداران جدید نه تنها تجربه کشور داری ندارند بلکه از قانون گذاری و شیوه به راه انداختن دوباره چرخ های صنایع گوناگون آگاهی چندانی ندارند.

کارگران انقلابی تمام کارخانه ها را در اختیار دارند اما توانایی به راه انداختن چرخ های صنعت را ندارند. چون بدون توجه به کار انجام شده می توانند مزد دریافت دارندانگیزه چندانی برای کار جدی در بیشتر آنان نیست.

بنیادگذاری ارتش سرخ

تروتسکی با شایستگی و کاردانی بسیار «ارتش سرخ» را بنیادگذاری می کند و در مقام وزیر جنگ به انجام وظیفه می پردازد. برای شناسایی و سرکوبی نیروهای ضد انقلاب، دستگاه پلیس مخفی یا سازمان پلیس امنیتی که آن را «چکا» می نامند ایجاد می شود. نخستین وظیفه ارتش سرخ و «چکا» در هم شکستن ایستادگی در برابر کمونیسم تعین می شود.

به لنین تیراندازی می شود و از ناحیه گردن زخم برمی دارد. تا پایان عمر از این زخم رنج می برد. در ماه می سال ۱۹۱۸ برگسترش آشوب های داخلی و بی نظمی های بزرگ افزوده می شود و شعله های جنگ داخلی در چندین

منطقه کشور روشن می شود. آشوب های بزرگ و جنگ داخلی نزدیک به سه سال طول می کشند. در تابستان همان سال جناح چپ حزب «سوسیالیست های انقلابی» دست به شورش می زنند. شورش به شدت سرکوب می شود. تمام احزاب، سازمان ها و گروه های سیاسی - جز حزب حاکم - غیر قانونی اعلام می شوند. جلوه های گوناگون دیکتاتوری که با خون ریزی بسیار و سرکوب شدید همراهند خود نمایی می کنند.

در تمام دوران جنگ داخلی دولت های انگلستان، فرانسه و آلمان به نیروی مخالف دولت لنین کمک می رسانند. مخالفان انقلاب که «روس های سفید» نامیده می شوند با ارتش سرخ و هواداران انقلاب می جنگند. ایستادگی در برابر انقلاب و کوشش برای سرکوبی آن گسترش می یابد. لهستانی ها بخش بزرگی از اکرایین را اشغال می کنند. در بخش های گوناگون روسیه به فرماندهان ارتش پیشین تزار که در راه سرکوبی انقلاب تلاش می کنند از سوی دولت های متحد تزار روسیه کمک می شود. سربازان انگلیسی وارد بخشی از شمال روسیه می شوند. در پایان سال ۱۹۱۸ ارتش سرخ به فرماندهی تروتسکی فقط تا چند صد کیلومتری اطراف مسکو تسلط دارد. همه جا برشدت عمل و خشونت کمونیست ها افزوده شده است. انقلابیان و مخالفان آنان خون های بسیار می ریزند. حتی برخی از بلشویک ها برخشونتها و آدمکشی های همکاران خود به شدت اعتراض می کنند. شهرها و شهرک های بسیار چندین بار بین ارتش سرخ و «نیروهای سفید» یا مخالفان انقلاب دست به دست می شوند. از هر دو سو کشتارهای وحشیانه صورت می گیرند. لنین از خون ریزی ها و برادر کشی های بسیار آگاهی دارد. وی می گوید در آینده مردم به اوضاع و احوال دوران ما پی خواهند برد و دشواری های ما را درک خواهندکرد.

در سال ۱۹۱۹ سازمان کمونیسم بین الملل «کمینترن» پدید می آید. هدف

آن نظارت بر احزاب کمونیست سایر کشورهای جهان و رهبری آنها از سوی حزب کمونیست شوروی است. رهبران انقلابی روسیه چنین می پندارند که به زودی در کشورهای سرمایه داری و صنعتی شده جهان انقلاب های سوسیالیستی روی خواهند داد و در پایان نظام سوسیالیسم در سراسر جهان پدید خواهد آمد.

در سال ۱۹۲۱ ایستادگی «روسهای سفید» و مقاومت سایر گروههای ضد بلشویسم فروکش می کند. از شدت جنگهای داخلی کاسته می شود و به تدریج کمونیست ها به پیروزی دست می یابند. اما کشور از هر جهت و به ویژه از نظر اقتصادی درآستانه ورشکستگی کامل است. خون ریزی های بسیار شده، ویرانی های فراوان بارآمده، قحطی های بزرگ روی داده اند و بیماری های واگیر و گرسنگی بیداد می کنند. دهقانان از تحویل محصولات خود به دولت خودداری می کنند و دست به شورش می زنند. سربازان یکی از پایگاههای نیروی دریایی که از جمله پیشاهنگان انقلاب بودند دست به نافرمانی و شورش می زنند. دولت نوبنیاد کمونیستی درآستانه فرو ریختن است. لنین با قدرت تمام زمام امور را در دست دارد. بی درنگ «برنامه جدید اقتصادی» را اعلام می کند و به اجرا می گذارد. رهبر انقلاب به ناچار بسیاری از اصول مارکسیسم را فدا می کند و نرمش های خیره کننده ای نشان میدهد. بخشی از صنایع سبک و قسمتی از تولید و پخش کالاها در اختیار بخش خصوصی گذاشته می شود. امتیازها یی به سرمایه گذاران کشورهای سرمایه داری داده می شود. دهقانان اجازه می یابند تا محصولاتشان را در بازار آزاد به فروش برسانند. لنین و سایر رهبران انقلاب در برابر واقعیت های کشور از اصول سوسیالیسم فاصله می گیرند و دست به عقب نشینی می زنند. لنین فقط در سایه اعتبار و احترام عظیمی که دارد می تواند این برنامه را به اجرا بگذارد. در روسیه اقتصاد مخلوط سوسیالیستی - سرمایه داری پدید می آید.

مرگ رهبر بی جانشین

در سال ۱۹۲۲ برای روسیه نام «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» در نظر گرفته می شود. درماه آوریل استالین به عنوان «دبیرکل حزب کمونیست» برگزیده می شود. درماه می لنین دچار سکته مغزی می شود و در اثر خون ریزی مغزی نیمی از بدنش فلج می شود. گرچه پس از مدتی بهبود می یابد و دوباره به کار می پردازد امادرآخرین ماه همان سال دومین سکته مغزی اورا آن چنان ناتوان می کند که تا پایان عمر بستری و از کار افتاده می شود. درمسایل سیاسی و در جستجوی به دست گرفتن قدرت برخوردهایی بین استالین و تروتسکی پدید می آیند. لنین سخت نگران رفتار و هدفهای استالین است و می خواهد تا اورا از دبیرکلی حزب برکنار کنند. وصیت نامه سیاسی خود را می نویسد و در آن به مسایلی چون سیاست حزب در آینده و موضوع جانشینی خود می پردازد. متن این وصیت نامه سی وسه سال دیگر منتشر میشود. استالین با تردستی بسیار تمام کارها را به سود خود رو به راه می کند. لنین در شهرکی به نام «گورکی» در نزدیکی مسکو بستری است. در ژانویه ۱۹۲۴ سومین سکته مغزی اورا از پا در می آورد. بنیادگذار نخستین کشور سوسیالیستی جهان می میرد. استالین در نظر دارد جسد را مومیایی و نگهداری کند. تروتسکی مخالفت می کند اما کاری از پیش نمی برد. جسد مومیایی لنین را در درون محفظه ای شیشه ای می گذارند و درآرامگاهی در میدان سرخ نگهداری می کنند. این آرامگاه به بزرگترین زیارتگاه جهان کمونیسم تبدیل می شود. پایتخت تزاران روس «پتروگراد» رابه افتخار رهبر از میان رفته «لنین گراد» نام گذاری می کنند. استالین در سایه محبوبیت عظیم لنین و به نام او مقدمات پدید آوردن «دیکتاتوری وحشتناک» خود را فراهم می کند. لنین و کمونیسم به دست استالین مومیایی می شوند.

برخی از ویژگیهای روانی لنین

بسیاری از نویسندگان سرگذشت لنین براین عقیده اند که این مرد سیاسی از ویژگیهای روانی و اخلاقی خاصی برخوردار بوده که در پایان سبب می شوند وی بتواند بزرگترین انقلاب تاریخ را در روسیه با پیروزی به انجام برساند. لنین از همان دوران کودکی حافظه ای بسیارنیرومند داشته و توانایی درک مسایل پیچیده و تازه در وی قوی بوده است. از همان دوران نوجوانی به انضباط شدید، تحمل دشواریها، پرکاری و سخت کوشی خو می گیرد و در تمام عمر این حالت ها را حفظ می کند. لنین مردی مصمم، استوار، مسلط برخود و دارای اراده و پشتکاری بسیار نیرومند بوده است. زندگی نامه نویسان او برسادگی رفتار، طبیعی بودن حرکات وبی اعتنایی او به جاه و مقام تأکید بسیار کرده اند. برای نمونه «برتراند راسل» فیلسوف آزاده انگلیسی پس از یک ساعت گفتگو با لنین در دفتر کار او در مسکو در سال ۱۹۲۰ می نویسد دفتر کارش بسیار ساده است. به آسانی پیداست که علاقه ای به تجمل و حتی وسایل آسایش ندارد. کمترین نشانی از تظاهر به قدرت یا مقام و حالت های ریاست منشی در او دیده نمی شود. لباسش ساده، رفتارش طبیعی و خودمانی است. اگر انسان اورا نشناسد هرگز نمی تواند تصور کند با مرد نیرومند روسیه روبروست. به نظر می رسد از قدرت عظیم و آوازه فراوانش خبری ندارد. تاکنون کسی را ندیده ام که به اندازه او به اهمیت نام و میزان قدرتش بی توجه باشد. به راحتی زیر خنده می زند. رفتارش مستبدانه، جلوه می کند و می گویند ترس برایش معنایی ندارد. مطالب سیاسی را آرام و شمرده درست مانند یک استاد دانشگاه که بر رشته خود چیره است بیان می کند.

«ماکسیم گورکی» نویسنده بزرگ معاصر لنین می نویسد لنین دوستدار شادی و خنده است. اگر داستان یا موضوع خنده آوری بشنود با تمام وجود

می خندد، گاهی از شدت خنده چشمانش پراز اشک می شوند. وی می افزاید در سراسر روسیه کسی را ندیده ام که به اندازه لنین غم ها ورنج های مردم اورا خشمگین کرده باشند. لنین خونی ترین و آشتی ناپذیرترین دشمن عاملان محرومیت ها و بدبختی های مردم است.

بنا بر نظرهای گوناگون دیگر ایمان و اعتقادلنین به اندیشه ها و مرامش خلل ناپذیراست. ایمان و اعتقاد استوارش وصف ناپذیر به نظر می رسد اما همین نیرو جاذبه‌ای در او پدید می آورد که چون نیروی جاذبه زمین، دیگران سنگینی و کشش آن را به راحتی احساس می کنند. لنین شخصیتی گیرا و پرکشش دارد و به سادگی دیگران را زیر تأثیر قرار می دهد.

روزنامه‌نگار و اقتصاد شناسی به نام «سوخانوف» که عضو «منشویک» بود می نویسد لنین مرد خارق العاده ای بود که توانایی های فوق بشری داشت. با آن که قدرتهای کم نظیری داشت اما گاهی از درک برخی واقعیت های ساده حتی واقعیت های سیاسی - ناتوان بود. درنتیجه در دوران انقلاب و پس از آن اشتباه های بزرگی از او سرزد.

برخی از سرگذشت نویسان لنین - به ویژه در شوروی از لنین به عنوان نابغه سیاسی چه در مسایل نظری و چه در مسایل عملی نام برده اند. یکی از ویژگی های بزرگ این مرد انقلابی توانایی او در درک سریع و تجزیه و تحلیل مسایل روز و دست زدن به اقدام و عمل بوده است. برخی او را «مرد عمل و اجرا» نامیده اند. هدف های لنین در بیشتر دوران زندگیش بسیار روشن بوده اند. در تنظیم نقشه برای رسیدن به هدف در چگونگی جامه عمل پوشاندن به آن استادی چیره دست بوده است. توانایی او در قبولانیدن نظرش به دیگران خیره کننده و قدرتش در ساده گویی و ساده نویسی بی مانند بوده است. «تروتسکی» انقلابی بزرگ و همکار نزدیک او پس از پیروزی انقلاب این توانایی های بزرگ را به طور کامل تایید کرده است. وی نوشته ها و سخنرانی

های لنین را از نظر دقت تنظیم هدف ها، شیوه بیان آنها و نتیجه گیریهای استادانه و دقیق مورد ستایش بسیار قرار می دهد.
لنین به هنگام دشواریهای سخت و در زمان بحرانهای بزرگ دوران زندگی سیاسی، خونسردی و آرامش خود را حفظ می کرده است. برخی می گویند در فرهنگ این مرد جسور واژه ترس معنایی نداشته است. در موارد بسیار با سرسختی و نرمش ناپذیری باور نکردنی در برابر مخالفان نظرش ایستادگی می کرده و در پایان حرفش را به کرسی نشانده است. برای نمونه با وجود مخالفت بسیار شدید همکاران نزدیک، پیمان شرم آور صلح با آلمان را امضا می کند. بسیاری از مخالفان دست زدن به انقلاب اکتبر، در برابر سرسختی واراده او تسلیم می شوندو فرمان انقلاب را به اجرامی گذارند. برخی دیگر از نویسندگان سرگذشت لنین اورا در موارد بسیار نرمش پذیرا دانسته اند و می گویند این مرد انقلابی با توجه به شرایط زمان و مکان دست به جنگ و گریز می زده و آنچنان که می گویند انعطاف ناپذیر نبوده است. برای نمونه در دوران پس از انقلاب زمانی که کشور با بحران اقتصادی روبرو می شود از بسیاری از اصول سوسیالیسم دور می شود و موجبات حیرت همکاران مارکسیست خود را فراهم می آورد. برخی از سرگذشت نویسان لنین توانایی های مغزی اورا خیره کننده و ویژگی های روانی - اخلاقی وی را مبهوت کننده به شمار آورده اند. این توانایی ها و ویژگی ها در حد نبوغ شناخته شده اند.



کتابهای مورد استفاده:

- Lenin, S.Silverman, Prentice - Hall, 1972.
- Lenin, J.Connor, Pegasus,1968.
- Lenin, L.Schapiro, F. Preacher, Pablisher,1967.
- Portaraits of Power, S.Ayling, Barones & Noble, 1963.
- Makers of Red Revolution, O. Coolidge, Houghton,1963.
- Lenin, L.Trotsky , G. Putnam's Sons, 1971.
- Revolutions, E.Hobsbawm, Pantheon Books, 1967.
- Red October, R. Vaniels, C.S. Sons, 1967.
- V. I. Lenin, E. Topalain, F. Watts, 1983.
- The Life of Lenin , L.Fischer, Harper & Row, 1964.
- Practice and Theory of Bolshevism, B. Russell, Simon and Shuster, 1962.

گاندی کیست

این گاندی کیست که نه فیلسوف است، نه دانشمند، نه نویسنده، نه سیاستمدار و حتی نه پیام آور اما بزرگترین مردان قرن ما به ستایش از او می‌پردازند؟ این گاندی کیست که فیلسوف و شاعر نامدار هند«تاگور» به او لقب «مهاتما» می دهد و وی را «روح بزرگ» می نامد؟ چرا «تولستوی» نویسندهٔ بزرگ روس کوشش های او رابرترین در جهان می خواند و نویسندهٔ فرانسوی «رومن رولان» داستان زندگیش را می نویسد؟ گاندی چه کرده است که بزرگترین دانشمند قرن ما «انشتین» او را روشن بین ترین سیاستمدار جهان می شناسد؟ گاندی چه کرده است که سیصد میلیون هندی او را «مرد مقدس» می دانند؟ این مرد چه ویژگی هایی دارد که به «وجدان یک ملت» تبدیل می‌شود؟ چرا «چارلی چاپلین» ها «برناردشا» ها و حتی «موسولینی» ها به دیدارش می شتابند؟ چرا تشریفاتی ترین شاه جهان «جورج پنجم» و نیز ملکه انگلستان به ناچار در حالی بااو گفتگو می کنند که تن پوشی لنگ مانند برتن دارد و بادم‌پایی به کاخ آمده است؟ این مرد بی آزار فروتن و استخوانی کیست که «پاپ» حتی از دیدنش بیم دارد و «چرچیل» از شنیدن نامش کف

بردهان می آورد. این هندوی ناتوان و نیمه جان که گاهی چوبی دراز در دست دارد با چه سلاحی بر نیرومندترین امپراتوری جهان پیروز می شود؟ به راستی این مرد کیست؟

گاندی «انسانی جهانی» است. در برابر آن «حقیقت» که گاندی می شناسد مرزها ناپدید می شوند، نژاد ها رنگ می بازند، دین ها معنای خود را از دست می‌دهند و نوع انسان «خانواده» جلوه می کند. از دید گاندی آنچه در جهان وجود دارد «مقدس» است.

«راستی و درستی» بزرگترین ارزش درجهان هستی است. در راه «حقیقت» اگر لازم باشد باید دین و مذهب، ملیت و حتی آزادی را فدا کرد. شخصیت گاندی ترکیبی از شخصیت های «بودا»، «سقراط»، «مسیح» و «ولتر» را به خاطر می آورد.

این مرد که از اوج آسمان ها به «دین های زمینی» می نگرد خود را یک مسیحی، یک هندو، یک مسلمان و یک یهودی می نامد. به هواداران دین ها و مذهب ها می‌گوید در جهان فقط یک «حقیقت» وجود دارد. در سرزمین هند میلیون ها هندی را که «نجس»می نامند «فرزندان خدا» لقب می دهد. هدف این مرد تنها آزادی هندنیست. او می خواهد تا «راستی و درستی» برسیارۀ زمین فرمان روایی کند. او می خواهد تاانسان هایی آزار و گیاه خوار، خویشتن دار، آزاده و هوادار حقیقت باشند. گفتار، رفتار و ویژگی های روانی واخلاقی گاندی به گونه‌ای است که با گذشت زمان توده های مردم هند شیفته و شیدایش می شوند و پیام آورش می دانند. گاندی با راه پیمایی ها و سفرهای بی پایانش در هند، در این سرزمین ۷۰۰/۰۰۰ دهکده در قلب دهقانان هند جا می گیرد. این مرد لاغر در تن پوش فقیرانه خود با گفتار و رفتار «مسیحایی» خویش به نمادیا «مظهر هند» تبدیل می شود. در سراسر جهان نام گاندی با نام هند درهم می آمیزد. جاذبه شخصیت و کشش روانی او به اندازه‌ای نیرومند

است که حتی زمانی که به عنوان متهم در دادگاه حاضر می شود قاضی بی اختیار به او تعظیم می کند و پس از اعلام رای در برابر وجدانش شرمنده می شود.

گرچه نه سیاستمدار است و نه دانشمند اما در مبارزهٔ سیاسی دست به ابتکاری می زند که در اثر آن ملتی بزرگ و سیصد میلیونی در مبارزه درگیر می شود. این همان روشی است که مبتکرآن نام «ساتیا گراها» را برآن می گذارد. روشی که ملتی ناتوان و گرسنه در سایه آن پشت نیرومندترین امپراتوری جهان را به خاک می رساند. تأثیر پیروزی گاندی در هند آنچنان در جهان گسترده می شود که در طول مدت پانزده سال پس از استقلال هند در بیش از صد مستعمرهٔ انگلستان، فرانسه، هلند و بلژیک مردم این مستعمره ها دست به مبارزه و شورش می زنند و به استقلال دست می یابند. سیاهان ستمدیده آمریکا به روش گاندی دست به راه پیمایی در سرزمین جهان خواران می زنند.

کارنامه گاندی در پایان زندگی گواهی می دهد که این مرد به راستی شایستگی لقب هایی چون «مرد مقدس»، «روح بزرگ»، «رهایی بخش هند» و «پرچم استقلال» را داشته است. پس از آن که سه گلوله آتشین به زندگیش پایان می دهند «دارایی» که از او به جا می ماند از «ثروت» یک دهقان فقیر هندی بیشتر نیست. گرچه گاندی به مانند بسیاری از انسان ها کمبودها و ضعف هایی داشت و ناتوان از درک بسیاری از پدیده های اخلاق‌بود امادر مجموع یکی از بهترین انسان هایی است که بر روی سیاره زمین راه رفته است.

ایرانیان مبارز از روش های گاندی در راه آزادی و رهایی ملت ستمدیده ایران درس های بسیار می توانند بیآموزند. بسیاری از روش های مبارزه این مرد بزرگ از بوته آزمایش و عمل سربلند بیرون آمده اند. بسیاری از این روش ها با فرهنگ کشور ما و با شرایط روانی - فکری هم میهنان ما هم آهنگی

دارند. در شرایط کنونی ایران ابتدا باید «ترس مردم بریزد» سپس مبارزه توده های مردم همگانی شود. با بهره برداری از بسیاری از روش های گاندی در ایران با خونریزی کمتر نیز می توان به پیروزی رسید. شاید این نوشتار کوتاه کمکی در این راه باشد.

فرزندی از مادر گیتی

«رومن رولان» نویسنده زندگی نامه گاندی کتاب خود را چنین آغاز می کند:

«چشمان آرام و کدر، کوتاه قد و ریزاندام، با صورت لاغر و گوش های بزرگ برگشته، شب کلاهی سفید بر سر و جامه سفیدی از پارچه خشن دربر، پا برهنه. غذایش برنج است و میوه و بجز آب نمی آشامد. روی زمین می خوابد، کم می خوابد و دایم کار می کند. گویی جسمش به حساب نمی آید. در برخورد اول هیچ چیز در او جلب توجه نمی کند. مگر حالت صبری عظیم و عشقی بزرگ ... به سادگی کودکان است، و حتی با رقیبان خود نیز مهربان و مؤدب. صمیمیتی بی شائبه دارد. با فروتنی تمام به انتقاد از خود می پردازد و به قدری وسواسی است که شکاک به نظر می رسد و گویی با خود می گوید من اشتباه کرده ام. هیچ سیاستی درکارش نیست. از این که دیگران را با نطق و خطا به تحت تأثیر قرار دهد گریزان است، و یا بهتر بگوییم اصلاً به این فکر نیست...

«این است مردی، که سیصد میلیون انسان را برانگیخته و امپراتوری بریتانیا را متزلزل ساخته و در سیاست بشری نیرومندترین جنبشی را که از قریب دوهزار سال پیش به این سو واقع شده پدید آورده است.»

×××××

گاندی نزدیک به ۱۲۵ سال پیش در شهری به نام «پوربندر» در هند چشم به جهان می‌گشاید. پدر و مادرش او را «مهنداس کرم چند» می نامند. این کودک که در اکتبر سال ۱۸۶۹ به دنیا می‌آید کوچک ترین فرزند یک خانواده پر فرزند است. پدر بزرگ و پدرش به بالاترین مقام های محل زندگی خود دست می یابند و هر دو مدتی نخست وزیریکی از امیر نشین های استان «گجرات» می شوند. اجداد گاندی به طبقه بازرگان تعلق داشتند و نام خانوادگی آنها یا گاندی به معنای بقال یا خوار بار فروش است. پدر گاندی گرچه سواد چندانی نداشت اما به استواری شخصیت و استقلال رای شهرت داشت و چندین بار با مقام های بالاتر از خود به شدت درگیر شد. برخی او را مردی تندخو می دانستند. اما مردی دست و دل باز و بخشنده بود. پول برایش ارزش چندانی نداشت و پس از مرگ دارایی چندانی برای خانواده باقی نگذاشت. مادر گاندی بی سواد امابه شدت مذهبی بود. شخصیت مادر بر روی پسر آثاری بسیار ژرف بر جا نهاد. گاندی بعدها در زندگی نامه خود گفتار و رفتار مادر را «مقدس گونه» می خواند. از ریاضت کشی های مادر، روزه گیری های پیاپی و طولانی، نیکوکاری های بی چشمداشت و نیروهای معنوی- او با ستایش بسیار یاد می کند.

خانواده گاندی در هند از طبقه تا اندازه ای ثروتمند و هوشمند به شمار می رفت. پدر و پدر ومادر معتقد به مذهب «جانیسم» بودند. اما در زادگاه گاندی یا «پوربندر» پیروان سایر مذهب ها نیز زندگی می کردند. بزرگترین اصول باورهای مذهب خانواده گاندی در «بی آزاری»، «گیاه خواری»، «خویشتن داری» تحمل سختی، و «حلول ارواح» خلاصه می شود. در چنین محیطی است که گاندی بزرگ می شود و به مدرسه می رود. مادر که خود بی اندازه مذهبی است در پرورش دینی فرزندان به شدت کوشاست. مادر به سنت های

دینی، اجتماعی و خانوادگی در هند با تمام توان وفاداراست و از فرزندان می خواهد که آنان نیز چنین باشند.

نخستین آموزش های رسمی گاندی در یک معبد یا نیایشگاه مذهبی آغاز می شود. در این معبد وی با کتاب های مذهبی هند و نیز با قرآن آشنا می شود. گاندی از همان دوران کودکی و نوجوانی با سایر مذهب ها نیز آشنایی پیدا می کند زیرا شهری که در آن بزرگ می شود بندری است که رفت و آمد بسیار دارد. در پوربندر پیروان دین های هندی، مسلمانان، زردشتیان و بودائیان زندگی می کنند. زمانی که هفت سال دارد پدرش نخست وزیر امیر نشین محلی می شود و در هفت سالگی گاندی - بدون آگاهی او - دختری را برایش نامزد می کنند. گرچه گاندی در محیط مدرسه دانش آموزی چندان زرنگ و باهوش به نظر نمی رسد اما برخی از ویژگی هایش جلب توجه بسیار می کنند. این نوجوان وظایف خود را بسیار جدی می گیرد و احساس مسئولیت در او بسیار نیرومند است. این دانش آموز گوشه گیر، ریز اندام و لاغر که گوش های بزرگ و برگشته ای دارد بسیار کمرو وخجالتی است. در چشمان آرام و کدرش برقی از شیطنت و زیرکی دیده می‌شود. اما رویهم رفته نه تنها شاگرد برجسته ای نیست بلکه در یاد گرفتن جدول ضرب با دشواری روبرو می شود. در سیزده سالگی در دورانی که هنوز دانش آموزی بیش نیست برایش زن می گیرند. پدر و مادر بنا بر سنت مذهب خود براین باورند که فرزندانشان باید در دوران نوجوانی به زناشویی بپردازند. دختر سیزده ساله ای به نام «کاستوربا» که از خانواده بازرگان است نامزد سوم و همسر گاندی می شود زیرا دو دختر دیگر که برایش نامزد شده بودند هر دو درکودکی می میرند. گرچه این همسر را پدر و مادر برای پسر خود انتخاب می کنند اما گاندی و کاستور با بیش از شصت سال با یکدیگر زندگی می کنند و چهار پسر از آنان به دنیا می آید. گاندی بعدها درکتاب «سرگذشت من» که خود نویسنده آن است در زمانی که مردم

هند او را مقدس می دانند اعتراف می کند که با همسر کودک مانند خود بیش از اندازه به عشق بازی می پرداخته و در برآوردن خواهش های شهوانی تندروی می کرده است. در دوران نوجوانی بنا برآموزش های خانوادگی و دستورهای مذهب هند و «راستی و درستی» و «پرهیز غذایی» را دو اصل بزرگ زندگی خود می شناسد اما در برابر «لذت جنسی» تسلیم می شود و از این نظر نمی تواند یک هندوی واقعی باشد. در همین دوران نوجوانی است که علیه برخی از دستورهای مذهبی یا بت پرستی و جنبه های انحرافی مذهب هندو سر به شورش بر می دارد. به تشویق یکی از دوستان مسلمان خود دست به بزرگترین کفر در مذهب هندو و بالاترین پیمان شکنی در خانواده می زند و به گوشت خواری می پردازد. چنین می پندارد که دلیل بزرگ نیرومندی انگلیسی ها گوشت خواری آنانست. می خواهد تا چون مردان انگلیسی نیرومند شود تا بتواند با آنان دربیافتد. گوشت بز در نظرش چون چرم جلوه می کند و درهمین دوران است که با گردآوری ته سیگار از کوچه و خیابان به دود کردن می پردازد. دیری نمی گذرد که به خاطر کفر بزرگ گوشت خواری و عهد شکنی باپدر ومادر به سختی دچار عذاب وجدان می شود و بار دیگر نیروی کوبنده راستی و درستی تن و روانش را به شدت تکان می دهد. گاندی نوجوان با خود می اندیشد نیرومندی بدن را باید در راه راستی و درستی فدا کرد و به این نتیجه می رسد که ناتوانی جسمی بسیار برتر از گول زدن پدر و مادر است. عصیان و سرپیچی را کنار می‌گذارد و بار دیگر هندوی راستین می شود. گاندی در سراسر زندگی طولانی خود راستی و درستی را برتر از ملت، میهن و مذهب می شمارد. وی در زندگی ارزشی بالاتر از حقیقت نمی شناسد و همه چیز را در راه آن فدا می کند.

آشنایی با مسیح در لندن

گاندی در دوران تحصیل در دبستان و دبیرستان نه تنها دانش آموزی برجسته نیست بلکه به دلیل کمرویی بسیار، گوشه گیری و کندی نمایان در کارها آینده اش نگران کننده جلوه می کند. گاندی می خواهد برای ادامه تحصیل به انگلستان برود. در رشته حقوق درس بخواند و به عنوان وکیل دادگستری در هند به کار بپردازد. بزرگان خانواده با این سفر به سختی مخالفند. زیرا باورهای مذهبی او را در خطر می بینند. پدرچشم از جهان فروبسته و مادرگرچه با این سفر موافق نیست اما پس از سوگند دادن فرزندش به این سفر رضایت می دهد. به خاطر مادر، گاندی سوگند یاد می کند که هرگز گوشت نخورد، شراب ننوشد و با زن هم بستر نشود. زمانی که بار سفر می بندد ریش سفیدان خانواده او را از طبقه خود طرد می کنند و بیگانه اش می خوانند. گاندی زن و پسرش را به مادر می سپارد و روانه انگلستان می شود.

زمانی که برای نخستین بار وارد لندن می شود نوزده سال دارد. جوانی است که کمرویی، بی دست و پایی و ندانم کارهایش بیش از جثه ریز، پوست قهوه ای رنگ و سر وضعش جلب نظر می کنند. به دلیل نا آشنایی با محیط تازه، در هوای سرد لندن لباس نازک و سفید رنگ به تن دارد و تنها آدمی است که بین دیگران یک سفید پوش کامل است. گویا چنین می پنداشته که بیشتر مردان در لندن کت و شلوار سفید می پوشند. چون جامه دان هایش را به این زودی تحویل نمی دهند این سفید پوشی خنده آور مدتی به طول می انجامد و این جوان کمرو وخجالتی بسیار شرمنده و آزرده می شود.

گاندی در یکی از دانشکده های لندن که به «آسان گیری» شهرت جهانی دارد نام نویسی می کند و در رشته حقوق به درس خواندن می پردازد. این جوان هندی تصمیم دارد از خود یک «جنتلمن تمام عیار انگلیسی» بسازد. از

همان آغاز ورود به لندن با بزرگترین دشواری روبرو می شود. همه گوشتخوارند و او می خواهد گیاهخوار باشد. به دلیل ناآشنایی با محیط، کمرویی و بی دست و پایی با بد غذایی و گرسنگی روبرو می‌شود، بارها دستش می اندازند و این پرهیز غذایی رنج بسیار برایش به ارمغان می‌آورد. پس از مدتی با دشواری فراوان با گیاهخواران لندن آشنا می شود و به گروه آنان می پیوندد.

در سه ماه اول زندگی در لندن به دنبال برنامه تبدیل خود به «جنتلمن» به یاد گرفتن رقص، نواختن ویولن و تمرین سخنرانی می پردازد. در همین دوران است که لباس های گران قیمت می خرد و با تلاش بسیار می کوشد تا سر و وضع مرتب وآراسته ای داشته باشد. اما چندی نمی گذرد که به شدت صرفه جو می شود و حساب هزینه روزانه را با وسواس بسیار نگاه می دارد. آشنایی با هواداران جنبش گیاهخواری در لندن دگرگونی های بزرگی در رفتار و اندیشه های گاندی جوان پدید می آورند. برخی از این گیاهخواران مردانی روشنفکرند که بسیاری از اندیشه هایی آنان نوآورانه و انقلابی شمرده می شوند. این گیاهخواران به بسیاری از اصول دین بودا و مذهب هندوها اعتقاد دارند و در نظر آنان بالاترین مذهب ها مذهب راستی و درستی است. نخستین کوشش های اجتماعی گاندی دانشجو با شرکت در جلسه های انجمن گیاهخواران آغاز می شود. اما در زمان شرکت در این جلسه ها آنچنان کمرو و «خودکم بین» است که وقتی سخنی برای گفتن دارد از دیگران می خواهد تا به جای او حرف بزنند. حتی نوشته اش را هم خودش نمی تواند بخواند و دیگران باید برایش بخوانند. در دوران دانشجویی در لندن کتاب های بسیار می خواند و این کتاب ها آثاری بسیار ژرف در اندیشه ها و رفتارش پدید می آورند. به بررسی و کاوش درکتاب های مقدس دین های بزرگ و جهانی می‌پردازد. با اندیشه های بودا آشنا می شود. سرگذشت و آموزش های

پیام‌آور اسلام را می‌خواند. تورات را کتابی خسته کننده می یابد اما انجیل هیجان بزرگی در او پدید می‌آورد و آموزش های مسیح به شدت تکانش می دهند. داستان «موعظه برفراز کوه» تا ژرفای روانش نفوذ می کند. کتاب هایی در رشته های حقوق، تاریخ، مذهب و اخلاق میخواند و اعتقادآنان به انصاف و رعایت ادب در برابر دیگران ستایش او را بر می‌انگیزد. در بیست ودوسالگی تحصیلات خود را در انگلستان به پایان می رساند. فردای همان روزی که پروانه وکالت می گیرد رهسپار میهن می شود.

گاندی در مدت سه سال زندگی دانشجویی آگاهی های چندانی در باره ماهیت حکومت در انگلستان و مبارزه های طبقاتی در آن کشور به دست نمی آورد. دولت انگلیس به نظرش خیرخواه و پیشرفته جلوه می کند و انگلیسی ها را مردمانی مؤدب، متمدن و آداب دان می بیند.

هندی که آدم نیست!

پس از بازگشت به کانون خانواده در می یابد که مادرش مدتی است چشم از جهان فرو بسته و این خبر دردناک را به او نداده اند. گاندی می کوشد تادر شهر بمبئی به عنوان وکیل دادگستری به کار بپردازد. اما گویی شخصیت این جوان کمرو که گاهی نیز «بی دست و پا» جلوه می کند کمترین سازشی با وکالت در دادگستری و دفاع از دیگران ندارد. زیرا در نخستین محاکمه ای که در نقش وکیل مدافع در دادگاه و در برابر قاضی نمایان می شود زبانش بند می آید، دهانش قفل می شود و حتی یک کلمه هم نمی تواند حرف بزند. کار وکالت را به کس دیگری وا می گذارد و از دادگاه بیرون می رود. با این که برادر بزرگتر و بانفوذش می کوشد تا وی درکار وکالت موفقیتی به دست آورد اما در گاندی توانایی این کار نیست و پیشرفت چندانی درکارش پدید نمی آید. نزدیک به دوسال را با «عرضحال نویسی» وکارهای جزیی درامور دادگستری ووکالت

می‌گذراند و موجبات ناامیدی و نگرانی دیگران را پدید می آورد. گاندی از همان آغاز پرداختن به کار وکالت به جنبه های اخلاقی - انسانی این پیشه به شدت توجه می کند. از پذیرفتن وکالت هایی که به نظرش می رسد موکلش دفاع ناپذیر یا گناهکار است سر باز می زند. گاهی نیز جنبه هایی از شغل وکالت را برخلاف اخلاق می داند. در همین دوران جریانی پیش می آید که خود ضربه ای کوبنده بر شخصیت گاندی فرو می آورد و برآینده او نقش می گذارد. در دفتر کار یک انگلیسی بگو مگوهایش با کارمند انگلیسی بالا می‌گیرد. کارمند به او می گوید از دفتر کارش بیرون رود، گاندی سرپیچی می کند اما مستخدم او را بیرون می اندازد. وقتی گاندی شکایت می کند و می گوید که به حیثیت وی توهین شده جواب می شنود که یک هندی حیثیتی ندارد که به آن توهین شود.

در دورانی که گاندی به صورت وکیلی ناموفق و ناخشنود به زندگی ادامه می دهد ناگهان پیشنهادی به او می رسد که نه تنها زندگیش را تا پایان عمر تغییر می دهد بلکه تاریخ ملت هند را نیز دگوگون می سازد.

در باغ وحش

یک بازرگان ثروتمند هندی سبب می شود تا وکیل ناموفق از آفریقای جنوبی سر در بیاورد. این بازرگان که «داداعبدالله» نام دارد تاجر مشهوری است که ساکن آفریقای جنوبی شده و به یک وکیل هندی نیاز دارد. گرچه این بازرگان وکلای اروپایی دارد اما ازطرف کارمندان این تاجر در بمبئی از گاندی درخواست می شود به آفریقای جنوبی برود و به دفاع از پرونده بپردازد. گاندی این دعوای بزرگ و ۴۰،۰۰۰ «پوندی» را می‌پذیرد و در بیست و چهار سالگی رهسپار افریقای جنوبی می شود. در این زمان تنور آتش تبعیض نژادی در این کشور به شدت داغ است. بین ۶۵۰۰۰ تا ۷۵۰۰۰ هندی در

آفریقای جنوبی زندگی می کنند. تعدادبومیان سیاه پوست بیش از دو میلیون نفر است و نزدیک به نیم میلیون سفید پوست اروپایی ساکن این کشورند. سفید پوستان از هندیان بسیار متنفرند و آنان را «سرطان آسیایی» لقب داده اند.دولت نژاد پرست تصمیم دارد با خشونت و آزار هندیان آنان را ناچار از بازگشت به هند کند و کسی جرئت مهاجرت از هند به آفریقای جنوبی را نداشته باشد. مهاجرت آسیاییان به این کشور ممنوع اعلام می‌شود. دولت از راه وضع مالیات های سنگین، توهین و تحقیر هندیان، بازداشت و زندانی کردن آنان، خشونت های پلیس، چپاول دارایی های هندیان به راه های گوناگون وکشتارگاه گاهی آنان می‌کوشد تاهندیان ساکن راناچاراز خروج از کشورکند. در چنین اوضاع و احوالی است که گاندی مردی کوچک اندام با پاهایی ناتوان قدم بر سرزمین نژاد پرستان می گذارد. آتش تبعیض نژادی در همان نخستین هفته ورود چنان پوست قهوه ای رنگش را می سوزاند که اگر قرار دادش یک ساله نبود در همان هفته جان خود را از مهلکه نجات می داد. اما جریان رویدادها و گردش روزگار به گونه ای است که گاندی بیش از بیست سال مهمان ناخوانده سرزمین نژاد پرستان می شود و دمار از روزگارشان به در می آورد.

گرچه گاندی در آغاز ورودش به آفریقای جنوبی هم چنان به شدت کمروست و حتی بی کفایت به نظر می رسد اما رفته رفته نشانه های بزرگی و حتی رهبری در او نمایان می‌شوند. گویی درمیان هم میهنان دورافتاده از وطن خود احساس آشنایی بیشتری به او دست می دهد- هم میهنانی که اکثریت بزرگی از آنان را به چشم برده اجیر می نگرند و با لقب «عمله» از آنان یاد می کنند. از سوی دیگر، در جامعه هندیان خود را درس خوانده لندن می بیند کسی که از امپراتوری انگلستان پروانه وکالت گرفته است.

زمانی که در جلسه دادگاه قاضی به او دستور می دهد تا دستارش را از سر

بردارد گاندی به خود جرئت می دهد و دستورش را نمی پذیرد. از دادگاه بیرون می آید، اعتراض می‌کند و شکایت خود را به روزنامه محل می فرستد. هندیان با دلسوزی به این جوان بی خبر می نگرند و می دانندکه «درباغ نیست واز مرحله پرت است» در همان نخستین روزهای ورود به آفریقای جنوبی سوار قطار راه آهن می شود. مأمور قطار به او می‌گوید باید از بخش درجه یک به بخش درجه سه برود. گاندی بلیت درجه یک خود را نشان می‌دهد. مأمور بار دیگر به او می گوید جای او در بخش درجه یک نیست. گاندی ایستادگی می کند. در ایستگاه بعد وی را همراه با جامه دانش از قطار بیرون می اندازند. تمام شب را تا صبح در ایستگاه از شدت سرما به سختی می لرزد. همان روز سوار قطار بعدی میشود. از او می خواهند تا نزدیک پای راننده بنشیند، گاندی اعتراض می کند، نگهبان قطار او را بیرون می کشد و به سختی می زند. بسیاری از مسافران به هواداری از گاندی دست به اعتراض می زنند.

این تجربه های تلخ و دست اول به شدت گاندی را تکان می دهند. او هرگز در دوران دانشجویی در انگلستان با چنین توهین ها و تحقیرهای کوبنده ای روبرو نشده بود. در هند نیز با انگلیسی ها یا اروپاییان دیگر سر و کار چندانی نداشت. اما اینجا - آفریقای جنوبی - به راستی دنیایی دیگر و جهنمی سوزان است. هر روز بیش از روز پیش به ظلم و ستم بی پایانی که به هم میهنانش روا می دارند پی می برد و هیجانی عظیم بر تن و روانش چیره می شود. تکان های روانی که از ضربه های کوبنده تبعیض نژادی پدید آمده اند تا مغز استخوان و تا ژرفای روانش پیش می روند. دگرگونی های بزرگ در گفتار و رفتارش پدید می آیند. این وکیل تازه وارد با گاندی کمرو و بی دست و پا بدرود می گوید و به «گاندی» مبارز آرام اما تسلیم ناپذیر خوش آمد می گوید.

نخستین شکوفه های بزرگی

از این زمان به بعد است که گاندی می کوشد تا هندیان ساکن آفریقای جنوبی را با یکدیگر متحد می کند و آنان را به مبارزه برای گرفتن حقوق انسانی، اجتماعی و سیاسی خود فرا خواند. از هم میهنان خود می خواهد تا در پاکیزگی خود، خانه و خانواده کوشا باشند، زبان انگلیسی را یاد بگیرند و آداب زندگی اجتماعی را بیاموزند تا دیگران نتوانند آنان را دست بیاندازند. وی دست به مبارزه علیه تبعیض نژادی در سفر با قطار راه آهن می زند و در شکایتی که یکی از هندیان علیه رفتار با او در جریان سفر شده بود مخالفان تبعیض نژادی پیروز می شوند.

گاندی پیش از پایان نخستین سال زندگیش در آفریقای جنوبی با برخی از کتاب ها و اندیشه های «تولستوی» نویسنده و اندیشمند بزرگ روسیه آشنا می شود. کتاب او به نام «قلمرو خدا در درون توست» را می خواند. اندیشه ها و نظرهای تولستوی - پشت پا زدن به زندگی اشرافی، ساده و فقیرانه زیستن، چون دهقانان لباس پوشیدن و یکی از آنها بودن...اورا به هیجان می آورد.

قرارداد یک ساله گاندی به عنوان وکیل یک شرکت بازرگانی هندی پس از یک سال به پایان می رسد. وی آماده می شود تا به هند بازگردد و در کشتی جا ذخیره می کند، اما ناگهان در روزنامه می خواند که سفیدپوستان آفریقای جنوبی در نظر دارند در مورد ساکنان هندی این کشور دست به اجرای محدودیت های تازه ای بزنند و در نتیجه فشار زندگی برآنان بیش از پیش افزایش یابد. گاندی تصمیم می گیرد سفر را به عقب اندازد و علیه این بیدادگری تازه دست به مبارزه بزند. از همین زمان با تلاش فراوان می‌کوشد تا هندیان پایتخت را متحد کند، آنان را آموزش دهد و مقام های دولتی را زیر

فشار بگذارد. در مورد حق رأی هندیان و محدودیت های آن دادخواست هایی به کانون های قانون گذاری و به اداره مستعمرات انگلستان می فرستد و نامه ها و شکایت های بسیار به دادگاه ها می فرستد یا در روزنامه ها به چاپ می رساند. در همین زمان مقدمات تشکیل «کنگره هندیان ناتال» را فراهم می کند و می کوشد تا هندیان کانونی برای گردهم آیی، گفتگو و تصمیم گیری داشته باشند.

برخی از مبارزه های گاندی با پیروزی های نسبی روبرو می شوند. حق رأی هندیان به میزان محدود رعایت می شود، از میزان تبعیض علیه آنان کاسته می شود. هندیان ساکن آفریقای جنوبی تا حدودی با یکدیگر متحد می شوند.

پس از گذشت نزدیک به سه سال گاندی برای آوردن زن و فرزندش به آفریقای جنوبی به میهنش باز می گردد. مبارزه های وی در دفاع از خواست ها و حقوق هندیان ساکن آفریقای جنوبی در هند باز تاب هایی داشته و اندک شهرتی برای او پدید آورده اند. در هند هم میهنان خود را در جریان وضع دردناک و توهین آمیز هندیان ساکن آفریقای جنوبی می گذارد. اعلامیه هایی منتشر می کند و از مقام های دولتی می خواهد تا در دفاع از این مهاجران دور از میهن به کارهای اثر بخشی دست بزنند. گاندی به چند شهر سفر می کند، برای روزنامه ها مقاله می نویسد و به سخنرانی می پردازد. اما زمانی که در بمبئی می خواهد از روی نوشته ای برای جمعیت سخنرانی کند بار دیگر کمرویی شدید گذشته زبانش را بند می آورد و به ناچار شخص دیگری نوشته او را می خواند.

دراین زمان کوشش های گاندی مورد توجه دو تن از مبارزان و رهبران بزرگ سیاسی هند واقع می شوند. «تیلک» یکی از نیرومندترین رهبران سیاسی هند به شمار می رود. مردی است باهوش، با اراده ای نیرومند و شخصیتی پرکشش. ریاضیدان و حقوقدانی است که اعتنایی به جاه و مقام

ندارد. پیشوای هند به شمار می رود و گاندی جوان یکی از شاگردان و مریدان اوست. «تیلک» گرچه اصلاح طلب است اما از نظریه کوشش های انقلابی هواداری می کند. رهبر بزرگ دیگری که به کوشش های گاندی در آفریقای جنوبی با نظری ستایش انگیز می نگرد «گخله» نام دارد. این مرد یکی از رهبران جنبش استقلال هند به شمار می رود. مردی است میهن دوست اما وفادار به امپراتوری انگلستان. عشقی شورانگیز به هند دارد و می خواهد تا کشورش از راه قانون اساسی و انتخابات ملی به استقلال دست یابد. گاندی به «گخله» با نظر مرشد و استاد خود می‌نگرد کند و محبتی ویژه به او دارد. این دو رهبر در جریان تلاش های گاندی در جهت آگاهانیدن مردم از وضع دردناک هندیان مقیم آفریقای جنوبی او را یاری می دهند. آوازه گاندی در هند در این زمان اندکی بالا می گیرد.

درآغاز سال ۱۸۹۶ گاندی همراه خانواده به آفریقای جنوبی باز می گردد. اما یکی از خبرگزاری ها گزارش های نادرستی در باره کوشش های ضد تبعیض نژادی او در هند انتشار داده و گروهی مأموریت دارند تا او را به شدت گوشمالی دهند. به کشتی مدت بیست و سه روز اجازه ورود به بندر داده نمی شود. زمانی که گاندی با بی باکی از کشتی پیاده می شود گروهی با پرتاب سنگ و تخم مرغ به او خوشامد می گویند و برخی نیز قصد کشتن وی را دارند. اما همسر رییس شهربانی او را می شناسد و به دادش می رسد. پس از مدتی گزارش دروغ خبرگزاری آشکار می شود. از او پوزش می خواهند و زمانی که دروغ پردازان را می بخشد و به دادگاه شکایت نمی کند بر محبوبیت و آوازه‌اش افزوده می شود.

گاندی سرباز امپراتوری

در سال ۱۸۹۹ جنگی بین دولت آفریقای جنوبی که بخشی از امپراتوری

انگلستان است با دولت آزاد «بوئر» که بخش دیگری از آفریقای جنوبی است در می گیرد. گرچه هر دو دولت، هندیان ساکن را شهروندان درجه دوم به حساب می آورند و رفتارهای تبعیض نژادی را به سختی دامن می زنند اما در «جنگ بوئر» گاندی از انگلستان پشتیبانی می کند. وی خود را یکی از شهروندان امپراتوری انگلیس به شمار می آورد و چنین می اندیشد که وجود انگلستان برای آسایش و رفاه جهان لازم است. گاندی معتقد است که تبعیض ها و بی عدالتی ها در نتیجه انحراف هایی در اجرای قوانین امپراتوری پدید آمده اند. آگاهی های وی در آن زمان از سیاست بهره کشی و ماهیت استعماری این امپراتوری جهانخوار بسیار ناچیز است.

گاندی از هواداران خود می خواهد تا در این جنگ به نیروهای امپراتوری بپوندند و به یاری انگلستان بشتابند. خود گروه کمک رسانی به زخمیان جنگ را سازمان می دهد و «گروهان آمبولانس» را پدید می آورد. با سادگی تمام چنین می پندارد که کوشش های هندیان سبب خواهد شد تا سفید پوستان دست از تبعیض نژادی بردارند و به حقوق انسانی و اجتماعی آنان احترام بگذارند. اما پس از مدتی به ساده اندیشی و نادرستی پندار خود پی می برد.

دراین زمان گاندی تا اندازه ای موجبات هم بستگی هندیان را پدید آورده و کانون گردهم آیی آنان یا «کنگره هندیان ناتال» را سازمان داده است. در آخرین ماه های سال ۱۹۰۱ تصمیم می گیرد برای همیشه به هند بازگردد و در بمبئی به کار وکالت بپردازد. بار سفر می بندد و به همراه زن و فرزندانش رهسپار هند می شود. اما پیش از این سفر هوادارانش از او قول می گیرند اگر به وجودش به سختی نیازمند شدند باید به آفریقای جنوبی بازگردد.

گاندی در نظر دارد در هند دست به کوشش های سیاسی بزند. پس از بازگشت در جلسه های کنگره ملی هند شرکت می کند. اما بیش از پنج دقیقه به او فرصت سخنرانی نمی‌دهند. زیرا هنوز آوازه چندانی ندارد و مرد سیاسی

بزرگی به شمار نمی رود. دراین بازگشت نیز گاندی از راه سخنرانی ها و نوشتن مقاله ها وضع دردناک هندیان ساکن آفریقای جنوبی را به آگاهی مردم، مقام های دولتی هند و زمامداران انگلیسی آن کشور می رساند. گاندی - براساس یکی از اصول بزرگ زندگی خود - به سفر در هند می پردازد. زیرا براین باور است که دردهای مردم را با خود مردم باید در میان گذاشت. کسی که می‌خواهد برای مردم کاری به انجام برساند هیچ راهی جز این ندارد که در میان مردم باشد. گرچه دراین دوران با بسیاری از رهبران سیاسی هند واز جمله با «گخله» دیدار می‌کند اما در مجموع به این نکته بزرگ پی می برد که فرمان روایی انگلیسی ها در هند بسیار نیرومند است. کنگره هند تاب و توان چندانی ندارد و بسیاری از کوشش های سیاسی ظاهرسازی هایی بیش نیستند.

پایگاه مذهبی - سیاسی

دراین زمان پیامی بسیار فوری از سوی هوادارانش در آفریقای جنوبی به او می رسد. این هواداران با اصرار تمام از او می خواهند تا به آفریقای جنوبی باز گردد و قولش را به او یادآور می شوند. گاندی چاره ای جز ترک هند ندارد. زن و فرزندان را پشت سر می‌گذارد و به آفریقای جنوبی باز می گردد.

پس از بازگشت از هند در می یابد که همکاری هندیان درجنگ «بوئر» و کمک آنان به دولت آفریقای جنوبی هیچ تأثیری نداشته و مقام های این کشور کمترین توجهی به وعده های خود ندارند. گاندی متوجه می شود که هندیان ساکن آفریقای جنوبی اگر بخواهند به حقوق انسانی خود برسند راه بسیار درازی در پیش دارند و او باید دراین پیکار بزرگ درکنارشان باشد. تصمیم می گیرد در شهر «ژوهانسبورگ» دفتر وکالت باز کند و از خانواده اش می خواهد تا به آفریقای جنوبی بازگردد.

از همین دوران به بعد است که گاندی و هواداران او دست به مبارزه های

پرشور و پر سر و صدا می زند و هر سال برآوازه گاندی در آفریقای جنوبی به ویژه در هند افزوده می شود. برخی از بازرگانان ثروتمند ساکن آفریقای جنوبی به پشتیبانی مالی از او می‌پردازند، بر درآمد دفتر وکالتش افزوده می شود و برای نخستین بار دست به انتشار یک نشریه ویژه هندیان به نام «نظرهندیان» می زند. در همین دوران است که با اندیشه های «راسکین» جامعه شناس و نویسنده انگلیسی در قرن نوزدهم آشنا می شود. به ویژه کتاب «تااین آخرین» او سخت بر او اثر می گذارد به طوری که بعدها در زندگی نامه‌اش می‌نویسد: «این کتاب مرا مسحور و زندگیم را دگرگون کرد.» گاندی نزدیکی های بسیارمیان باورهای مذهبی خود و اندیشه های «راسکین» می بیند و عقایدش استوارتر می شوند. نویسنده انگلیسی خود را در خدمت جامعه می داند و نیک بختی خود را در نیک بختی جامعه می بیند. «راسکین» کار بادست، زندگی ساده و به ویژه زندگی پراز تلاش کارگران و دهقانان را ستایش انگیز می خواند و زندگانی با ارزش را سرشار از تلاش و مبارزه می شناسد.

نه تنها روزنامه «نظر هندیان» درسال ۱۹۰۴ به همت گاندی بنیادگذاری می شود بلکه درهمان سال وی به اقدام بزرگ دیگری نیز دست می زند. گاندی برای نخستین بار برای خود و هوادارانش یک پایگاه یا ستاد پدید می آورد و آن را «اشرام» می نامد. بعدها «اشرام» های گاندی که در هند پدید می آیند در سراسر جهان مشهور می شوند. در این زمان گاندی سی و پنج سال دارد. هرسال تجربه های تازه و گرانبهایی در شیوه مبارزه به دست می آورد، روش های سیاسی - اجتماعی وی راه تکامل می پیمایند. بر شمار هوادارانش افزوده می شود و هرسال آوازه اش در آفریقای جنوبی ودر میهنش هند گسترده تر می شود. بنیادگذاری روزنامه و برپاداشتن «اشرام» نیروی سازمان دهی و قدرت تشکیلاتی گاندی را نمایان می سازند وی از همان آغاز می

گوید که درهای «اشرام» (صومعه یا خانقاه) بر روی همه باز است. دراین «کوی هندیان» مسلمان، مسیحی، هند و و زردشتی کنار یکدیگر زندگی می کنند. در چنین جامعه یا «هکده» است که هرکس باید بکوشد تا پیشه یا هنری بیاموزد، دستورهای مذهبی را با قدرت هرچه بیشتر به اجرا بگذارد و اعضای آن با زراعت و با زحمت خود بتوانند زندگی خود و فرزندان را اداره کنند.

بارقه های رهبری

در سال ۱۹۰۶ گروهی از بومیان سیاه پوست آفریقا به نام«زولو» برضد سفیدپوستان دست به شورش می زنند. این بار نیز گاندی از منافع امپراتوری انگلستان پشتیبانی می‌کند. وی از هوادارانش می خواهد که به زخمی های این شورش یاری برسانند. از آنجا که سفیدپوستان اعتنایی به زخمی های سیاه پوست ندارند و آنان را رها می کنند تا بمیرند گاندی و هواداران به یاری بومیان زخمی می شتابند. گاندی پس از دیدن زخمیان بسیار و به ویژه بی تفاوتی سفید پوستان نسبت به این درماندگان مجروح به سختی متأثر می شود. درجریان همین شورش است که انقلابی روانی و تکانی فکری در او پدید می آید که تا پایان عمر رهایش نمی کند. تصمیم می گیرد که سراسر زندگی خود را در راه خدمت به درماندگان، بی پناهان و رها شدگان بگذارد و هرگز جز به این خدمت بزرگ و انسانی نیاندیشد. گاندی مصمم است ناتمام لذت های زندگی و خودخواهی ها راکنار بگذارد و تا جایی پیش می رود که سوگند یاد میکند دیگر تا پایان عمر با همسرش هم بستر نشود و از لذت جنسی به طور کامل چشم پوشی کند. در این زمان می گوید هم بستر شدن با همسر فقط باید به منظور تولید فرزند باشد. دستورهای مذهب هندو که از دوران کودکی و نوجوانی درمغزش ریشه دوانیده بودند در فکرش بازتاب تازه وبرجسته ای می یابند و معنای جدیدی به خود می گیرند. با شدت و نیروی بیشتری از هوا

دارانش می خواهد تا به اصل بزرگ «بی آزاری» یا «آهیمسا» عمل کنند. اصل بزرگ دیگر مذهب هندو «خویشتن داری» یا «برهماجاریا» را شعار زندگی سازند. اما برای بزرگترین فرمان زندگی و دستورکار در مبارزه های سیاسی ، گاندی خود واژه ای اختراع می کند و آن را «ساتیاگراها» می نامد. این واژه که بعد ها جهانی می شود به معنای« استواری در راستی» یا «پایبند حقیقت بودن» است که از آن معنای مبارزه بدون خشونت وزیر بار ظلم نرفتن نیزگرفته شده است. «مهنداس کرم چند» در سی و هفت سالگی به «گاندی» تبدیل می شود. همان گاندی که بعدها آوازه اش سراسر جهان را در بر می گیرد. همان گاندی که می گوید:« نیرومند ترین قدرتها در برابر نیروی اخلاقی به زانو در می آیند، در صورتی که این نیرو در راه دفاع از حقیقت باشد.»

و این است مبارزه

گاندی در گرد هم آیی ها، سخنرانی ها و نوشته هایش در روزنامه ها از هوادارانش می خواهد تا در مبارزه طولانی و دشواری که در پیش دارند خود را برای تحمل بزرگترین سختی ها و مرگ آماده سازند. چشمداشت پاداش نداشته باشند. درجریان مبارزه هرگز راستی و درستی را فدای پیروزی نکنند. هدف رسیدن به راستی و درستی و وسیله نیز باید ابزارهای راستی باشد. در مبارزه هرگز دست به خشونت نزنند و اگر حریف ناتوان و درمانده شد گذشت و محبت نشان دهند. ایستادگی در برابر حریف یا مخالفان را با «عدم همکاری» بروز دهند و اگر در جریان مبارزه ناچار از نافرمانی شدند با خوشرویی مسئولیت را بپذیرند و همیشه آماده پذیرش سخت ترین مجازات باشند. در جریان مبارزه همیشه آماده سازش با حریف وکنار آمدن با او باشند و به جنبه های اخلاقی در روند مبارزه خود توجه کامل داشته باشند، برای آمادگی در روبرو شدن با گرسنگی به زندان رفتن، از دست دادن دارایی ها،

زن و فرزند و تحمل سختی ها، از راه روزه گرفتن، کم غذایی و ریاضت کشی خود را آماده سازند. هوس ها، میل ها و خواهش های بدنی را تا می توانند از خود برانند و کمترین اعتنایی به وسایل زندگی و آنچه به راستی مورد نیاز واقعی انسان نیست نداشته باشند. گاندی خود در عمل به هوادارانش ثابت میکند به آنچه می گوید اعتقاد دارد و خود نمونه کامل دستورهای مذهبی در عمل است.

در سال ۱۹۰۶ در بخشی از آفریقای جنوبی به نام «ترانسوال» از تمام هندیانی که بیش از هشت سال دارند خواسته می شود برای انگشت نگاری مراجعه کنند و باید «برگ شناسایی» بگیرند و همیشه آن را همراه داشته باشند. به هندیان هشدار می دهند اگر از این دستورها سرپیچی کنند زندانی یا از کشور اخراج خواهند شد. گاندی انگشت نگاری را ویژه آدم کشان اعلام می کند و به سختی به این تصمیم ها معترض می شود. وی به تلاش می پردازد تا از اجرای این دستورها جلوگیری شود. به رهبری گاندی گردهم آیی ۳۰۰۰ نفری از هندیان تشکیل می شود و از هم میهنان خود می خواهد در مورد انگشت نگاری و گرفتن برگ شناسایی با دولت همکاری نکنند. برای جلوگیری از این تبعیض ها و فشارها به انگلستان سفر می کند. اما نتیجه ای نمی گیرد. در بازگشت تظاهرات آرام و بدون خشونت را رهبری می کند. اما پلیس گروه زیادی را بازداشت و زندانی می کند. گاندی نیز برای نخستین بار بازداشت و به دوماه زندان محکوم می شود. زندان را جای مناسبی برای کتاب خواندن و اندیشیدن می یابد و «مشتری می شود». کتاب «نافرمانی مدنی» نوشته «تورو» فیلسوف و اندیشمند آمریکایی در قرن نوزدهم را می خواند و در روش های مبارزه استوار تر و هوشیار ترمی شود. در جریان این مبارزه است که هوادارانش در عمل با شیوه به راه انداختن تظاهرات آرام، مبارزه بدون خشونت، سرپیچی از قانون، پذیرش مسئولیت رفتار خود تسلیم

شدن به پلیس بدون ایستادگی، پذیرش بازداشت، زندانی و تحمل سختی آشنا می شوند. مقام های دولتی به گاندی قول می دهند اگر هندیان برگ شناسایی خود را دریافت کنند آن را پس از مدتی باطل شده اعلام خواهند کرد. گاندی این قول را می پذیرد، بعد از دو هفته از زندان آزاد می شود و بسیاری از هندیان برگ شناسایی خود را دریافت می کنند. اما از انجام قول داده شده خبری نمی شود. گروهی از هندیان خشمگین به سختی به گاندی اعتراض می کنند و برای نخستین بار به او سوء قصد می شود.

در تابستان سال ۱۹۰۸ بیش از ۲۰۰۰ هندی تظاهرات آرام به راه می اندازند و برگ شناسایی خود را آتش می زنند. جریان این تظاهرات به شیوه ای گسترده در روزنامه ها باز تاب می یابد و سر و صدای فراوان بر پا می شود. گروه بسیار زیادی بازداشت و زندانی می شوند. زندانی بودن برای هندیان به جریانی افتخارآمیز تبدیل می شود. در این زمان در بخشی که در آن تظاهرات آرام جریان دارد از هر چهار نفر هندی یک تن زندانی است. در پاییز همان سال گاندی دوماه زندانی می شود. در آغاز سال بعد نیز بار دیگر برای بار دوم برای برقراری عدل و انصاف روانه لندن می شود. با او همدردی بسیار می کنند اما دست خالی اورا باز می گردانند و در عمل سرکوبی هندیان و ستم به آنان ادامه می یابد. اما چرخ های شیوه مبارزه ای که گاندی اختراع کرده و نام ناشنیده «ساتیاگراها» را بر آن نهاده به چرخیدن افتاده و دوران تکامل خود را می گذراند. این واژه در فرهنگ مبارزه های گاندی یعنی فدا شدن در راه حقیقت، مبارزه بدون خشونت، راه پیمایی آرام، بی آزاری در جریان مبارزه خویشتن داری و احساساتی نشدن در زمان تظاهرات، عدم همکاری با دولت قانون شکن و سرپیچی از پذیرفتن دستورهایی است که در شأن انسان شرافتمند و آزاده نیستند.

در سال ۱۹۱۰ گاندی یک «اشرام» دیگر را بنیادگذاری می کند و آن را به

افتخار نویسنده و اندیشمند محبوب خود «مزرعه تولستوی» می نامد. این مزرعه دهکده مانند در واقع پناهگاه هواداران مبارز و خانواده های بی سرپرست آنان است در «اشرام تولستوی» مرد و زن وکودک به صورت جامعه ای کوچک زندگی می کنند. هرکس کار و پیشه ای دارد و همه اعضاء در خدمت یکدیگرند. اعضای این جامعه به کشاورزی می پردازند، کودکان را آموزش می دهند و گاندی در عمل آنان را با اصول اندیشه های خود باورهای مذهبی و سیاسی آشنا می کند. این پایگاه تازه گاندی با پایتخت بیش از سی و سه کیلو متر فاصله دارد. هر روز گاندی در ساعت دو صبح بیدار می شود این فاصله را تا دفتر کارش پیاده روی می کند و به همان ترتیب باز می گردد.

در سال ۱۹۱۲ بنا به درخواست و اصرار فراوان گاندی یکی از پرآوازه‌ترین رهبران هند «گخله» به آفریقای جنوبی می آید تا از هم میهنان خود در این سرزمین دیدار کند. در این سفر پنج هفته ای به گفتگو با مقام های دولت نژاد پرست و ستمگر می پردازد و وعده هایی به او داده می شود که هیچکدام برآورده نمی شوند.

فرمانده سپاه کارگران

دربهار سال ۱۹۱۳ دادگاه عالی آفریقای جنوبی به اقدامی بسیار تحریک آمیز دست می زند. بنا بر رای این دادگاه، تمامی ازدواج های هندیان، مسلمانان و پارسیان (هندیان زردشتی و ایرانی تبار) غیر قانونی و بی اعتبار اعلام می شوند. فرزندان آنان از نظر قانون «بچه های حرام زاده» به شمار می‌روند. زن های صیغه نیز از حقوق مدنی محرومند و امکان دارد از کشور اخراج شوند. گاندی و هوادارانش دست به کار می شوند و به مبارزه می پردازند. گاندی کارگران هندی را در معادن به اعتصاب تشویق می کند

زنانی که در یک راه پیمایی شرکت کرده اند از معدنچیان ذغال می خواهند دست از کار بکشند وبا اسلحه «عدم همکاری» بانژاد پرستان پا به میدان مبارزه بگذارند. معدن چیان به راه پیمایان مرد و زن می پیوندند و اعتصاب بالا می گیرد - کاری که هرگز در این سرزمین سابقه و مانند نداشته است. اعتصابیان محل کار و زندگی خود را ترک می گویند و به سوی پایگاه گاندی یا «اشرام» به راه می افتند. پلیس با خشونت بسیار دست به کار می شود. زنان و مردان بسیار بازداشت و زندانی می شوند. در این راه پیمایی عظیم و در این نخستین اعتصاب بیش از ۵۰۰۰۰ تن شرکت دارند و گاندی خود را فرمانده سپاه بزرگی از زنان و مردان ستمدیده می بیند. با زندانیان این راه پیمایی و اعتصاب با خشونت بسیار رفتار می شود. برخی از زنان و کارگران در زندان کشته می شوند. گاندی نیز به زندان می افتد. اورا به زندان آدم کشان و جنایت کاران می اندازند. برای نخستین بار لباس وکالت از تن به در می کند و تن پوش سنتی هند را می پوشد. از این زمان تا پایان عمر لباس مشهور خود را بر تن خواهد داشت - تن پوشی که در سراسر جهان نماد یا مظهر هند می شود.

درآغاز سال ۱۹۱۴ کارگران سفید پوست راه آهن دست به اعتصاب می‌زنند. در این زمان گاندی دست به کاری شگفت انگیز و باور نکردنی می‌زند. از هوادارانش می خواهد تا دست از مبارزه و اعتصاب ها بردارند و آرامش را بازگردانند. وی چنین استدلال می کند که بنابرسنت «ساتیاگراها» یا «مبارزه آرام و بدون خشونت» زمانی که حریف ناتوان می شودوبا اوضاع سخت روبرو است نباید اورا نابودکرد. گاندی از هواداران خود می خواهد تا در روش مبارزه خود به ارزش های اخلاقی چون جوانمردی، گذشت و انصاف توجه کنند. وی می گوید هرگز حریف را نباید لگد مال کرد، درهای صلح و آشتی همیشه باید باز باشند و در جریان مبارزه همیشه باید به راه حل های آشتی جویانه و مسالمت آمیز توجه داشت. راه حلی که شرف و افتخار هر

دو سوی دشواری آسیبی نبیند.

این اقدام بزرگوارانه وبی مانند گاندی نقشی عظیم و کوبنده از خود برجا می‌گذارد. گذشت های باور نکردنی رهبری که هواداارنش را به سختی به مجازات رسانیده اند در روزنامه ها بازتابی بسیار گسترده می یابد. این خبر در انگلستان و در هند پخش می شود و ازگاندی ستایش بسیار می شود. حتی مقام های ستمگر و نژاد پرست آفریقای جنوبی نمی توانند از تحسین و شگفتی خودداری کنند. آوازه گاندی در آفریقای جنوبی، انگلستان و هند بیش از پیش بالا میرود و روش های او در مبارزه های بدون خشونت و راه و رسم او در عدم همکاری با دولت کنجکاوی و شگفتی بسیار می آفریند.

پس از مدتی بار دیگر تنور راه پیمایی ها و اعتصاب های معدنچیان هندی به رهبری گاندی داغ می شود. گروهی از زنان هند با بی باکی تمام دست به قانون شکنی می زنند. زیرا بدون اجازه از مرز ایالتی می گذرند، به محل کار معدنچیان ذغال می روند و از آنان می خواهند تا دست از کار بکشند. بیش از ۵،۰۰۰ کارگر و زن علیه قانون هایی که برضد آسیاییان تصویب شده اند به یک راه پیمایی پنجاه و هفت کیلو متری می پردازند. گاندی نیز به این راه پیمایی آرام پیوسته و آن را رهبری می کند. راه پیمایان به سوی پایگاه گاندی رهسپار می شوند. رهبر این سپاه آواره و دور شده از خانه و کاشانه تاب و توان پذیرایی از ۵،۰۰۰ نفر را ندارد. چنین می پندارد که درجریان این راه پیمایی تمامی شرکت کنندگان از سوی پلیس زندانی خواهند شد و در آنجا دست کم مکانی و نانی برای ارتش گرسنه او پیدا خواهد شد. اما مقام های پلیس فکر گاندی را می خوانند و اورا از رسیدن به آرزویش محروم می کنند. تمامی اعتصاب کنندگان به کار اجباری محکوم می شوند. اما خبرهای مربوط به این اعتصاب و راه پیمایی نیز بار دیگر سر و صدای بسیار به راه می اندازد و بسیاری از کشورها به تندی دولت آفریقای جنوی را به باد انتقاد می گیرند. نژاد

برستان آفریقا به ناچار کوتاه می آیند. از شدت برخی از تبعیض های بزرگ کاسته می شود. میزان مالیات سالانه کارگران هندی پایین می آید و براعتبار هندیان افزوده می شود.

کارنامه درخشان در قاره سیاه

گاندی در آفریقای جنوبی زندگی می کند و از آنچه در کشورش می گذرد آگاهی های درست و ژرفی ندارد. وی که برای یک سال وکالت به آفریقا آمده بود در طول این مدت دراز دست به مبارزه های پایان ناپذیر می زند، از جامعه ستمدیده هندیان دفاع می کند، راه پیمایی ها و اعتصاب های بسیار به راه می‌اندازد و بارها زندانی می شود. در یکی از این زندانی شدن هاست که با خشونت و سخت گیری بسیار با او رفتار می شود و جانش سخت به خطر می‌افتد. گاندی در این دوران بیست ساله، آفریقای جنوبی را در واقع به آزمایشگاه بزرگ اصول اندیشه هایش تبدیل می کند و خود نیز در این جریان نکته های بسیار می آموزد. روش های مبارزه و شیوه کاربرد آنها را می آزماید و خود در پایان کار «پولادآبدیده» می شود. گاندی در دوران زندگی در آفریقای جنوبی کتاب «هندسواراج» (خودمختاری هند) را می نویسد نوشتار «دفاع سقراط»، «مرگ سقراط» و برخی از آثار «راسکین» و افلاتون را ترجمه می کند.

گاندی از راه انگلستان رهسپار هند میشود. جای این رهبر بی جانشین در آفریقای جنوبی خالی می ماند. هندیان به سپاهی می مانند که بی سردار مانده‌اند. گرچه گاندی راه مبارزه را به آنان آموخته است اما رهبر دیگری از میان هندیان آفریقای جنوبی بر نمی خیزد.

«روح بزرگ» درهند

گاندی در راه بازگشت از آفریقای جنوبی ابتدا به لندن می رود. در انگلیس به دیدار یکی از بزرگترین رهبران سیاسی هند«گخله» می شتابد و با او بـه گفتگو می پردازد. گاندی با ستایش بسیار به این مبارزه سیاسی می نگرد و اورا استاد و راهنمای خود می داند. درآغاز سال ۱۹۱۵ به هند باز می گردد. دراین زمان چهل و پنج سال دارد و داستان تلاش های بیست ساله اش در آفریقای جنوبی وی را در میان مبارزان و مردم پرآوازه ساخته است. به مانند قهرمان از او استقبال می شود. بسیاری اورا پیشوای آینده مردم هند می دانند. در همین زمان با فیلسوف بلند پایه و شاعر بزرگ هند «تاگور» دیدار می کند. این اندیشمند هندی به خاطر دریافت جایزه نوبل در ادبیات در جهان پرآوازه است. با آن که گاندی و تاگور دو شخصیت بسیارگوناگونند اما با ستایش بسیار به یکدیگر می نگرند. فیلسوف هندی لقب «مهاتما» را بر روی گاندی می‌گذارد. این لقب که به معنای «روح بزرگ» است برای گاندی نامی جهانی می شود و در سراسر دنیا اورا به نام «مهاتما گاندی» می شناسند. گرچه گاندی این لقب بخشی عظیم را بـه دلیل فروتنی بسیارش خوش ندارد امـا واژه «مهاتما» همیشه بر زبانها خواهد ماند. «تاگور» کـه هـوادار علم، دانش، فرهنگ و تمدن اروپایی است با برخی از جلوه های گاندی چندان همراه نیست. ریاضت کشی هاو مخالفتش را با تمدن و صنعت غرب نمی پسندد و برخی از جلوه های مبارزه به روش گاندی را نوعی خشونت می داند. گاندی گرچه با جنبه هایی از علم و فرهنگ اروپا سازش دارد اما آثار منفی تمدن و صنعت اروپایی را درهند خوش ندارد.

گاندی پس از بازگشت به هند به سفارش مبارز محبوبش «گخله» مدتی دست به کوشش های سیاسی نمی زند. اما بنا بر یکی از اصول بزرگ زندگی

خود که هرکس غمخوار مردم است باید با مردم و درمیان مردم باشد در هند به سفر می پردازد.

گاندی می گوید: «تنها راه دست یابی به خدا با مردم بودن است» به هرجا که می رود مردم برگردش حلقه می زنند، به او خوشامد می گویند و با ستایش بسیار به او می نگرند. در سخنرانی ها و در نوشته هایش برای روزنامه ها از مسایل سیاسی دوری می کند و به دشواری های اجتماعی و مشکلات فردی می پردازد. با پیروی از اصل بزرگ «اصلاح جامعه با اصلاح فرد آغاز می‌شود» می کوشد تا با مردم در باره جنبه های اخلاقی، مذهبی و انسانی زندگی گفتگو کند. درهمین زمان است که دگرگونی بزرگی در منش و روانش پدید می آید. پیشه وکالت را رها می کند و تصمیم می گیرد تا پایان عمر سراسر دوران زندگیش را در راه گسترش و آموزش اصولش صرف کند. گاندی هرگزیک مذهبی خشک اندیش و نرمش ناپذیرنیست. او زمانی می‌گوید اگر لازم شود دین را فدای حقیقت خواهد کرد. از این زمان تا هنگام مرگ زندگیش را فدای سه اصل بزرگ می کند: «بی آزاری» (آهیسما)، «خویشتن داری» (براهماچاریا) و «ساتیا گراها» (حقیقت آزمایی، پای بند حقیقت بودن) وی بعدها که زندگی نامه اش را می نویسد نام «آزمایش های من با حقیقت» را برای داستان زندگیش بر می گزیند. گرچه دراین دوران به دلیل بیست سال دور بودن از هند و نیز سه سال دوران دانشجویی در لندن آگاهی های سیاسی و اجتماعی چندانی در باره کشورش ندارد و هنوز اندیشه شوریدن برضد امپراطوری انگلستان ذره ای در مغزش راه نیافته اما درچگونگی نفوذ به درون قلب توده های فقیر و ستمدیده استادی زبردست است. وی بیش از بیست سال رهبر هندیان فقیر و ستمکش مقیم آفریقای جنوبی بوده و تجربه های بسیار گرانبها اندوخته است. گاندی در نخستین سفرش در هند - دراین سرزمین ۷۰۰/۰۰۰ دهکده - لباسی مانند فقیران هند

برتن دارد، اندامش چون ففیران کوچک و استخوانی است و بالاتر از همه با زبان مردم حرف می زند. مردم اورا یکی از خود می دانند و توده های مردم چون ذرات آهن برگرد آهن ربای خودکه جاذبه مغناطیسی دارد حلقه می زنند.

دین انسان خردمند

گاندی تصمیم می گیرد تا با بهره برداری از روش ها و تجربه هایش در آفریقای جنوبی درکشورش نیز پایگاه و ستادی بنیادگذاری کند و نخستین «اشرام» خود را در هند پدید آورد. از این برنامه استقبال می شود و برخی از ثروتمندان هند از نظر مالی به پشتیبانی از او می پردازند. گاندی جایگاه این «اشرام» را در نزدیکی شهر احمد آباد که به دلیل وجود کوشش های پارچه‌بافی و ریسندگی از آن با نام «منچستر هند» یاد می شود درنظر می گیرد. وی می خواهد تا در این کانون خانگاه واریا «صومعه مانند» به نظریه ها و اندیشه هایش جامه عمل بپوشاند. زیرا برابر با مرام و آیین او حقیقت را باید با معیار آزمایش سنجید و راستی و درستی را باید در عمل و کار برد آن داوری کرد. گاندی می خواهد تا در این پایگاه مذهبی، سیاسی و مبارزاتی برگزیده ترین، پرهیزکارترین و فداکارترین هوادارانش به صورت جامعه ای کوچک زندگی کنند و برای جامعه بزرگ از هرجهت نمونه باشند. اما با یک اعلام انقلابی نه تنها هند را تکان می دهد بلکه بسیاری از هواداران و مبارزان نیز مبهوت می شوند. گاندی می گوید درهای «اشرام» بر روی «نجس ها» نیز باز است و آنان نیز می توانند در این معبد دهکده مانند زندگی کنند. دراین دوران «نجس ها» طبقه مطرود یا واپس زدگان جامعه طبقاتی هندند. سرزمین هندکه به شدت طبقاتی است نجس ها را به سختی از خود می راند. بنابر باورهای مذهب هندو تماس بدنی با این مردم سبب آلودگی و نجس شدن می شود. گرچه بین چهل تا پنجاه میلیون «نجس» در هند زندگی می کنند وبرخی از آنان

ثرونمندند اما باید به کارهای پست، کثیف و ناخواسته بپردازند. حق داخل شدن به معبدهای مقدس را ندارند. بنابر باورهای دینی هندوها مردمانی که «نجس» نامیده می شوند چون در زندگی های قبلی خود گناهان بسیار کرده‌اند سرنوشت یا «کارما» آنان را محکوم ساخته و در زندگی کنونی خود دوران مجازات را می گذرانند. نه تنها سایر طبقات جامعه هند وضع دردناک نجس ها را پذیرفته اند بلکه خود نجس ها نیز در برابر «سرنوشت» سر تسلیم فرود آورده و قرن هاست که تیره بختی را پذیرفته اند. اما گاندی - گرچه خود یک هندوی مذهبی است - مخالف سرسخت رفتار سایر هندیان بانجس هاست و تا پایان عمر با قدرت تمام به دفاع از آنان می پردازد. وی نجس ها را «هاریجان» یا «فرزندان خدا» لقب می دهد . از هواداران خود و مردم هند می خواهد تاآنان را چون خود آفریده خدا و برابر باخویش بشناسند.

زمانی که گاندی می گوید یک معلم از گروه نجس ها را همراه با خانواده اش در «اشرام» خواهد پذیرفت ثروتمندان از کمک مالی به او خودداری می‌کنند و حتی همسرش به سختی آزرده و خشمگین می شود. اما گاندی در برابر تمامی مخالفان چون کوهی استوار می ایستد و با نیروی جاذبه ویژه خود مخالفان این نظر و از جمله همسرش را راضی می کند. اما بسیاری از ثروتمندان از او رو بر می گردانند و فقط یکی از آنان به حمایت خود ادامه می‌دهد. گاندی در باره نجس ها چنین می گوید: «ترجیح می دهم قطعه قطعه شوم ولی برادران خود راکه از طبقات مطرود هستند نفی نکنم .... من هیچ میل ندارم دوباره زنده شوم ولی اگر شدم می خواهم در میان مطرودین به دنیا آیم تا در تحقیر ها و توهین هایی که به ایشان می شود سهیم باشم و به آزادی ایشان بکوشم».

روباه در پوست شیر

گاندی اشرام احمد آباد را بنیادگذاری می کند و سازمان می دهد. این جامعه کوچک بعدها به یکی از پایگاههای بزرگ سیاسی - اجتماعی کشور تبدیل می شود.

در دورانی که گاندی در هند دست به مبارزه می زند این کشور مستعمره امپراتوری نیرومند انگلستان است. همان امپراتوری که می گویند آفتاب در قلمروش غروب نمی کند. دولت سرمایه داری انگلیس برصدها میلیون هندی فقیر و بیمار مسلط است و ثروت های این سرزمین شبه قاره را چپاول می کند. نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ انگلیسی که در این کشور ساکن شده اند بیش از سیصد میلیون هندی را زیر فرمان دارند و به تمامی مردم شبه قاره هند به عنوان «نجس» می نگرند. انگلیسی ها زندگی اشرافی و سرشار از تجمل و آسایش برای خود فراهم کرده اند. گروههایی از هندیان دست نشانده را به نام امیران و فرمان روایان محلی بر ملت تحمیل کرده اند و خود به طور کامل دور و جدا از این مردم زندگی می کنند. با این که دهها میلیون هندی از کم غذایی و گرسنگی به سختی رنج می برند فرآورده های غذایی این سرزمین زرخیز به سایر کشورها فرستاده می شوند. دراین کشور بزرگ و در این پرجمعیت ترین کشور جهان بعد از چین بی سوادی، گرسنگی، نادانی، خرافات مذهبی و بیماری های واگیر و هراسناک بیداد می کنند. دولت امپراتوری انگلستان با پیروی از اصل بزرگ «تفرقه بیانداز و حکومت کن» در این سرزمین صدها دین و مذهب و زبان تا می تواند میان هندیان به آتش اختلاف های دینی، مذهبی، سنتی و قومی دامن می زند تا بهتر بتواند ثروت های طبیعی و محصول دسترنج آنان را تاراج کند. سیاست بازان حیله گر انگلیسی به ویژه میان مسلمانان هندو معتقدان به دین هند و اختلاف می اندازند تا هرگز نتوانند

دست اتحاد به یکدیگر بدهند. با این که جمعیت مسلمانان هند فقط بیست در صد جمعیت کشور است اما بیش از چهل در صد ارتش هند از میان آنان انتخاب شده‌است. زمامداران انگلیسی که در هند ساکن شده‌اند از ثروتمندان، سرمایه داران و دست نشاندگان خود که بر مردم حکومت می کنند اما از اربابان انگلیسی خود دستور می گیرند پشتیبانی می‌کنند. گرچه بیش از سی سال است که «کنگره ملی هند» بنیادگذاری شده اما بیشتر اعضای آن افرادی از طبقه متوسط و درس خواندگان انگلستان هستند. از نمایندگان سرزمین ۷۰۰/۰۰۰ دهکده یا دهقانان که هشتاد در صد جمعیت را تشکیل می دهند خبری نیست . «گلخه» یکی از رهبران کنگره است زمانی که پس از قحطی بزرگ و طاعون هراسناک به سختی به بی توجهی انگلیسی ها نسبت به نیازهای مردم هند اعتراض می کند بازداشت، محاکمه و به هفت سال زندان محکوم می شود. انگلیسی ها به درخواست مبارزان کنگره که هوادار خودمختاری هندند اعتنایی نمی کنند اما به نظرهای یافتن راه حل براساس برتری انگلیسی ها روی خوش نشان می دهند و نظریه کنار آمدن با انگلیسی ها راکه همراه با آرامش باشد با خوشرویی می پذیرند.

شیری که می غرد

برای گشایش یک دانشگاه تازه جشنی برپا شده است. در این جشن تنی چند به سخنرانی خواهند پرداخت . گاندی نیز یکی از سخنرانان است. زمامداران انگلیسی با لباس های آراسته، مهاراجه ها با زرق و برق فراوان، امیران محلی، بزرگان هندی ودرس خواندگان در لندن در جایگاه خود نشسته اند وبه سخنرانان گوش می دهند. محیط سخنرانی اشرافی، پرتجمل و آراسته است. نوبت سخنرانی به گاندی می رسد. با صدای آرام، بی هیجان، یکنواخت و خسته کننده ای سخن می گوید. اما آنچه می گوید تکان دهنده،

کوبنده و توفانی است. حکومت بریتانیا را به خاطر بی اعتنایی به بدبختی های ملت هند به سختی به باد انتقاد می گیرد. پخش ظالمانه ثروت را در هند می‌کوبد. استفاده از زبان انگلیسی را سرزنش می کند. کثافت بیش از حد را در معبدهای مقدس و در جاهای همگانی به رخ شنوندگان تمیز پوش و آراسته می‌کشد و می پرسد: «آیا این درست‌است که راه‌های ورود به پرستشگاه‌های مقدس ما این چنین کثیف باشند؟» بزرگان انگلیسی و هندی که برای شرکت در یک جشن دانشگاهی آمده اند سراسیمه می شوند. گاندی مهاراجه ها را به خاطر جواهرهایی که از خود آویخته اند و آنها را به رخ فقیرترین مردم جهان می‌کشند به سختی سرزنش می کند. با همان صدای یکنواخت و آرام می‌گوید: «این برای ما سبب خواری و شرمساری عمیق است که من ناچار باشم با زبانی با هم میهنانم سخن بگویم که برایم بیگانه است .... هند باید آزاد باشد» باادامه این سخنان آثار بی قراری و ناراحتی افزایش می یابد. برخی از سخنرانان به جنب و جوش افتاده اند تا مجلس سخنرانی را ترک گویند. گاندی می افزاید: «انگلستان هرگز استقلال را به ما نخواهد بخشید. به تاریخ امپراتوری بریتانیا و ملت بریتانیا نگاه کنید. گرچه دوستدار آزادی اند اما هرگز به ملتی که خود آزادی را به دست نیاورد آن را نخواهند داد» در این زمان برخی از سخنرانان که در روی صحنه اند جلسه را ترک می کنند. در سالن سخنرانی سر و صدا بر پا می شود. برخی از شنوندگان ازگاندی می خواهند تا به سخنرانیش ادامه دهد اما درنتیجه هیاهو دیگر صدایش شنیده نمی شود.

آزادی «بخشیدنی» نیست

درسال ۱۹۱۴ شعله های آتش جنگ جهانی اول روشن می شوند. امپراتوری انگلستان درگیر جنگ است و بزرگترین و زرخیز ترین مستعمره خود را نیز به جنگ می کشاند. مبارزان هندی مدتی است که از انگلیس

می‌خواهند تا به کشورشان خود مختاری یا استقلال داخلی داده شود. بسیاری از اعضای «کنگره ملی هند» از این درخواست هواداری کرده اند. دولت امپراتوری «بخشیدن» خود مختاری را درگرو همکاری ارتش هند در جنگ می گذارد و می گوید پس از پیروزی در جنگ به هند استقلال خواهد داد. گاندی هوادار همکاری با انگلستان است. خود را یکی از شهروندان امپراتوری می داند و به انگلستان وفادار است. وی با سادگی ذاتی خود چنین می پندارد که زمامداران انگلیس به عهد خود وفا خواهند کرد و قولشان شرافتمندانه است. نزدیک به یک میلیون سرباز هندی در جنگ جهانی خدمت می کنند. گاندی و سایر رهبران خوش باور و ساده دل هند در انتظار «دریافت استقلال» هستند. در سال ۱۹۱۷ از سوی وزیر مسئول امور هند بار دیگر وعده خود مختاری به هند داده می شود. یک سال بعد نخست وزیر انگلستان «لوید جورج» می گوید زمان استقلال هند نزدیک است. جنگ جهانی اول پایان می یابد. امپراتوری انگلستان یکی از پیروزمندان جنگ است. نه تنها از خود مختاری یا استقلال هند خبری نمی شود بلکه فشار و ستم برملت هند افزایش می یابد. همه وعده های «شیربریتانیا» به قول های «روباه مکار» تبدیل می شوند. همه وعده ها تو خالیند. پلیس مخفی فرمان روایان انگلیسی در هند برمیزان خشونت و سخت گیری خود می افزاید. روزنامه ها با شدت تمام زیر نظر قرار می گیرند. نشانه های استبداد و زورگویی به مراتب از گذشته نمایان ترند. عهد شکنی دولت امپراتوری و برباد رفتن تلاش های هندیان درکمک به انگلستان به صورت شورش های بزرگ و خشم بسیار بازتاب می یابند. گاندی - مردم آرام هند - به سختی خشمگین است و موج اعتراض های خشم آلود را رهبری می کند. وی که تا این زمان همیشه خود را شهروند امپراتوری و وفادار به منافع انگلستان می‌دانست گویی از خوابی گران بیدار می شود وچشمان کدر و آرامش دندان

های خونین و چنگال های ببر شیر بریتانیا را می بیند.

باتمام این ها گاندی با توجه به روش‌های مبارزه خود در مبارزه با انگلیسی‌ها گام به گام پیش می رود و از دست زدن به اقدامی ناگهانی دوری می جوید. وی هنوز در اندیشه شوریدن علیه امپراتوری نیست و هنوز فکر استقلال کامل هند از این امپراتوری در مغزش نیرومند نیست. گاندی هنوز هم انگلیسی های ساکن هند را دوست مردم هند می پندارد و در نامه ای که در سال ۱۹۲۰ خطاب به آنان می نویسد چنین می گوید: «دوستان عزیز! هیچ فرد انگلیسی به قدر من در طی بیست و نه سال فعالیت اجتماعی با دولت امپراتوری همکاری نکرده است. من چهار بار حیات خود را برای امپراتوری انگلستان به خطر انداخته ام ...... من تا سال ۱۹۱۹ با ایمان و اعتقادی صمیمانه دم از همکاری زده ام.....»

«مسیحای» دهقانان هند

نخستین مبارزه بزرگ و پر سرو صدای گاندی در هند پس از بازگشت از آفریقای جنوبی در ناحیه ای روی می دهد که گاندی نه نام آن را شنیده است و نه می تواند آن را بر روی نقشه پیدا کند. گردهم آیی اعضای کنگره هند در محلی به نام «چمپاران» انجام می شود. بیشتر شرکت کنندگان لباس اروپایی و تن پوش های بسیار آراسته دارند. در بین تمام آنان لباس و رفتار مردی کوچک اندام جلب توجه می کند. گاندی دستار سفید رنگ و بزرگی بر سر دارد و تن پوشی سفید و بلند پوشیده است. در میان سایر اعضای کنگره آدمی غیر عادی و «غیراز دیگران» جلوه می کند. درهمین گردهم آیی است که گاندی و نهرو برای نخستین بار یکدیگر را می بینند و به گفتگو می پردازند. در «چمپاران» کشتزار های بزرگ لاجورد یا نیل وجود دارند و این کشتزارهای حاصل خیز و پر درآمد به زمینداران انگلیسی تعلق دارند. یکی از کشاورزان از ظلم و ستم

اربابان به دهقانان هندی به گاندی شکایت می برد. وی درآغاز توجه چندانی به این شکایت نمی کند اما پس از مدتی میزان بیدادگیری و بی انصافی مالکان و درماندگی دهقانان اورا به مبارزه ای بزرگ فرا می خواند. گاندی به بازدید از کشتزارها و گفتگو با کشاورزان می پردازد. از فقر بیش از اندازه، توهین هایی که به آنان روا می دارند و تنبیه دهقانان با تازیانه خشمگین می‌شود. در می یابد که حاکمان هندی در محل و اربابان اروپایی کمترین توجهی به حال و روز دهقانان ستمدیده و بی دفاع ندارند.

پس از چندی خبر گفتگو های گاندی با دهقانان و رسیدگی او به شکایت های آنان در تمام منطقه میان کشاورزان پخش می شود. گروه گروه از دهقانان به دیدار مردی می آیند که کوچک اندام است، دستار سفید بزرگی بر سر دارد و تکان دهنده تر از تمام اینها این که با دلسوزی و مهربانی به حرف‌های دهقانان گوش می دهد. دهقانان ساده دل که می بینند این مرد ناشناس بدون چشمداشت در اندیشه کمک به آنهاست براساس باورهای مذهبی خود چنین می پندارند که ظلم و ستم از حد گذشته و «مسیحای هندی» برای نجاتشان به این منطقه آمده است. کوشش های گاندی در رسیدگی به شکایت های دهقانان و گرد آمدن کشاورزان به دور او از نظر تیزبین وکلای دادگستری، زمین داران و حاکمان دست نشانده هندی پهنان نمی ماند. همه در انتظارند بدانند گفتگوهای وی با دهقانان به کجا می انجامد و مردی که فقط دستار سفید و بزرگش جلب نظر می کند چه می تواند بکند؟ دراین زمان پیوسته بر شمار دهقانانی که برگرد گاندی حلقه می زنند افزوده می شود. این دهقانان نه از آن جهت به دیدار وی می آیند که عضو کنگره یا سیاستمدار است بلکه به راستی چنین می پندارند که فردی از «عالم غیب» برای کمک به بی پناهان آمده و به او به نظر یک «منجی» یا فرستاده خدا می نگرند. مالکان که متوجه شهرت روزافزون گاندی و افزایش پیوسته دهقانان می شوند به تشویش می افتند و از

مقام های محلی می خواهند تا این مزاحم ناشناس را از آن محل بیرون کنند. اما هنوز از این «دستار به سر» خلافی سر نزده و پلیس نمی داند با او چه رفتاری داشته باشد. در اثر فشار زمینداران ، پلیس از گاندی می خواهد تا از منطقه بیرون رود. گاندی سرپیچی می کند. از او می خواهند تا روز بعد برای بازپرسی به دادگاه بیاید.

گاندی به دهقانان می گوید از هیچ کسی شکایت نکنند و وکیل نگیرند. زیرا بیشتر وکیلان دادگستری هدفی جز دوشیدن آنان و خالی کردن جیب های مردم ندارند. از کشاورزان می خواهد اگر پلیس خواست تا آنان را بازداشت کند بدون ایستادگی خود را تسلیم کنند و به زندان بروند. گاندی می کوشد تا ترس دهقانان بریزد و به آنان با تأکید بسیار می گوید اگر نترسند بقیه کارها خود به خود جور می شود. از وکلای دادگستری محل می خواهد اگر به راستی قصد کمک به عدالت دارند مانند خود او چشمداشت مزد و حق وکالت نداشته باشند. به آنها می گوید با دهقانان گفتگو کنند، شاهد، مدرک و سند گردآوری کنند و بعد شکایت دهقانان را در دادگاه محلی مطرح سازند.

روز بعد گاندی خود را دراختیار دادگاه می گذارد. هزاران دهقان از گوشه و کنار به محل دادگاه آمده اند. قاضی که «هوا را پس می بیند» روز بازپرسی را به عقب می اندازد. گاندی مخالفت می کند و به قاضی می گوید که گناه کار است و همین امروز باید به سزای اعمالش برسد. و می افزاید که دانسته از اجرای قانون سرپیچی کرده، از محل بیرون نرفته، امروز برای تسلیم خود به دادگاه آمده و آماده به زندان رفتن است. قاضی که چنین «جنایتکار» نجیبی درعمرش ندیده به گاندی می گوید اگر ضمانت بدهد اورا آزاد خواهد کرد. گاندی با سپردن ضمانت مخالفت می کند. قاضی ناچار آزادش می کند.

گاندی بی درنگ به مبارزه ادامه می دهد. به گردآوری اطلاعات، شاکی و شاهد می پردازد تا ثابت کند حقوق دهقانان از سوی مالکان پایمال شده و

باید به آنان غرامت پرداخت شود. کوشش های گاندی در راه رسیدگی به شکایت های دهقانان و گردآوری مدارک لازم بیش از شش ماه به طول می‌انجامد. آوازه تلاش های گاندی در دفاع از دهقانان «چمپاران» در سایر استان ها و در پایان سراسر هند پخش می شود. بسیاری از دانشجویان، روشنفکران و مبارزان به یاریش می شتابند ومدارک بسیار و شاهد های فراوان برضد زمین داران و مالکان گردآوری می شوند. دامنه مبارزه آنچنان بالا می گیرد که دهقانان پیروزی بزرگی به دست می آورند و به تمامی آنان غرامت چشمگیری پرداخت می شود. دراین مبارزه، دهقانان به رهبری گاندی بر مالکان زورمند، بر حاکمان محلی و در پایان بردولت بریتانیا پیروز می‌شوند. گاندی روش مبارزه بدون خشونت را در میان خود به آزمایش می گذارد. این روش با سربلندی از بوته آزمایش بیرون می آید. اعتماد به نفس در گاندی بالا می رود و براعتقادش براثر بخشی روش هایش افزوده می شود. روش هایی که در آینده در سراسر جهان پرآوازه خواهند شد.

روزه: تیربار گاندی

در همین دوران گاندی به دومین پیروزی با روش مبارزه «بدون خشونت» دست می یابد. کارگران کارخانه های بزرگ بافندگی و ریسندگی در شهر «احمدآباد» به خاطر افزایش دستمزد به مبارزه پرداخته اند. این کارخانه ها با پایگاه گاندی یا «اشرام» او فاصله چندانی ندارند. کارگران برای رسیدن به هدفشان ازگاندی یاری می خواهند. گاندی آنان را به ادامه مبارزه تشویق می‌کند و از آنان می خواهد تا در این راه خود را برای تحمل سختی و رنج آماده سازند کارگران دست به اعتصاب می زنند. گاندی به آنان یادآور می‌شود در مبارزه خود هرگز دست به خشونت نزنند و در برابر تحریکات دیگران به منظور برانگیختن احساسات آنان ایستادگی کنند. پس از مدتی

دراثر سختی ها و رنج های اعتصاب و محرومیت های ناشی از آن برخی از کارگران دست به اعتصاب شکنی می زنند. گاندی برای پیروزی در این مبارزه به سلاح مشهورش دست می برد و اعلام «روزه» می کند. وی می گوید تا زمانی که تمامی کارگران در حال اعتصاب نباشند روزه خواهد گرفت و تازمانی که اعتصاب به سودکارگران پایان نیابد لب به غذا نخواهد زد. وی اعتصاب شکنی کارگران را گناه می داند و به جای آنان خود را تنبیه و دچار رنج می‌سازد. گاندی سه روز در حال روزه به سر می برد. همه می دانند گاندی مرد سر سختی است و امکان دارد این روزه را به «روزه مرگ» تبدیل کند. کارگران دچار عذاب وجدان می شوند کار فرمایان خود را با دشواری بزرگی روبرو می بینند. هر دو گروه به ناچار با یکدیگر کنار می آیند و در مورد میزان افزایش دستمزد همآهنگی برقرار می شود.

درهمین زمان است که دامنه اختلاف های دهقانان کشتزارهای اطراف احمد آباد با مقام های دولتی گسترش می یابد. دهقانان می گویند محصولشان پایین آمده و توانایی پرداخت مالیات سالانه را ندارند. دولت در گرفتن مالیات کامل هرساله استوار است. دراین جریان گاندی با بهره برداری از نفوذ خود و در سایه پیروزی های دو مبارزه اخیر خود دهقانان ثروتمندتر را ناچار از پرداخت مالیات بیشتر می کند. درنتیجه مالیات دهقانان فقیر و کم بضاعت در آن سال بخشیده می شود.

این سه پیروزی بدون خونریزی نه تنها آوازه نام گاندی را در سراسر هند می‌گستراند بلکه خودگاندی به اثر بخشی روش های مبارزه خود بیش از پیش اطمینان می یابد. گاندی پس از پایان هر مبارزه با روحیه هم میهنانش بیشتر آشنا می شود. نیروها و ضعف های روش هایش را می آزماید و خود را برای رهبری مبارزات ملی و در پایان درافتادن با «شیر بریتانیا» آماده می کند.

«اعتصاب ملی» به سبک گاندی

پس از پایان جنگ جهانی شیوه مبارزه استقلال خواهان هند در مسیر تازه‌ای به جریان می افتد و گاندی نیز بر شدت روش های مسالمت جویانه و آرام خود می افزاید. پیش از پایان جنگ، گاندی و سایر رهبران سیاسی چنین می پنداشتند که امپراتوری انگلیس به کشورشان استقلالی از نوع استقلال در کانادا خواهد داد. زمامداران انگلیسی وعده داده بودند که به شیوه تدریجی و آرام حکومت را در اختیار رهبران هندی خواهند گذاشت و در پایان به استقلال کامل خواهند رسید. در این زمان بیش از هزار مقام بلند پایه سیاسی در پایتخت و سایر شهرها در اختیار هندیان است و این زمامداران محلی همگی دست نشانده انگلستان، سرسپرده امپراتوری و مورد پشتیبانی کامل بریتانیا هستند. پس از پایان جنگ و زمانی که پیمان شکنی انگلستان برهمه آشکار می شود موج مبارزه های استقلال خواهان به راه می افتد و بر میزان اعتراض های تند و خشمالود افزوده می شود بیشتر زمامداران هندی که بر بالا ترین مقام های امپراتوری بریتانیا در هند تکیه زده اند از همان آغاز در کوشش های استقلال جویی با تمامی نیرو کار شکنی می کنند و پس از چندی مقام های انگلیسی و هندی در برابر تلاش های استقلال جویانه با شدت عمل پاسخ می دهند . کوشش های سیاسی به سختی محدود می شوند و بسیاری از آزادی خواهان هند به زندان می افتند. «تیلک» رهبر سیاسی هند که هوادار مبارزه از راه خشونت و حتی شورش است زندانی می شود. درآغاز سال ۱۹۱۹ قانون زندانی کردن مخالفان سیاسی فقط با نظر قاضی و بدون تشکیل «شورای داوران» (هیات منصفه) از تصویب می گذرد. راه پیمایی های بزرگ ممنوع اعلام می شوند.

دراین زمان گاندی باشیوه منحصر به فرد خود واکنش نشان میدهد. وی

اکنون نیم قرن از سنش می گذرد و مدتی است که «نبوغ دیررس» او بیدار شده است. بی آن که گفتگویی از «اعتصاب ملی» کند دست به ابتکاری می زند که در پایان ستون های اعتصاب ملی و سراسری در هند استوار می شوند. گاندی از مردم هند می خواهد تا به نشانه اعتراض به عهد شکنی های بریتانیا و ظلم و ستم فرمان روایان انگلیسی و هندی یک روز کامل را دست به سوگواری و نیایش (عزا و دعا) بزنند. طبیعی است کسانی که به پیروی از این دستور یک روز کامل به سوگواری و نیایش مشغول شوند. رهبران کنگره هند در برابر چنین درخواست عجیبی سر درگم می شوند و از معنای آن سر در نمی آورند. در این دوران شهرت گاندی در سراسر هند گسترده است. توده های مردم این کشور به او با نظر «تقدس» نگاه می کنند و اورا رهبر روحانی، روانی و مینوی (معنوی) خود می دانند. چنین درخواستی با روحیه هندیان - روحیه ای که گاندی با آن آشنایی دارد - بسیار هماهنگ است. بسیاری از هندیان هوادار نیایش و سوگوارینا و این کوشش ها با آرامش خواهی و صلح جویی آنان هماهنگی دارد.

بنابردرخواست گاندی ابتدا در دهلی «هارتال» یا بستن دکان ها و مغازه ها انجام می شود و پس از چندی در سراسر هند گسترش می یابد. (هارتال به معنای «دکان بندی» یا بستن دکانها و مغازه ها به صورت اعتصاب همگانی است. «هار» یعنی دکان و «تال» به معنای قفل است.) گاندی که چشمهای زیرک و لبخند پرمعنی وی حکایت از هوشمندی بسیار می کند بی آن که مردم را به اعتصاب ملی فرا خوانده باشد با بهره برداری از «عزا و دعا» چنین اعتصاب بزرگی را در هند به راه می اندازد. جلوه های روش های گاندی در مبارزه «هارتال» آشکارا نمایان می شوند. این مبارزه نه تنها همگانی و توده‌ای است بلکه با روش «عدم خشونت» و «عدم همکاری» همراه است و دو اصل بزرگ از نظر «ساتیا گراها» واژه اختراعی شده از سوی گاندی است.

افزون بر «هارتال» یا دکان بندی و بر سرکار حاضر نشدن، هواداران گاندی دست به راه پیمایی های بزرگ می زنند. مسلمانان و هندوها اختلاف های بزرگ دینی و کینه دیرین را به کنار می گذراند و دوش به دوش یکدیگر به تظاهرات می پردازند. پلیس دست به خشونت می زند، به راه پیمایان حمله می کند، نه نفر کشته و گروهی زخمی می شوند. گاندی در بمبئی برای راه پیمایان سخنرانی می کند و به پخش اعلامیه هایی می پردازد که از سوی دولت ممنوع اعلام شده اند و کتاب های غیر قانونی را دراختیار مردم می گذارد. براساس روش خود نسخه هایی از اعلامیه های غیر قانونی را برای رییس شهربانی می فرستد و همراه با نامه ای به آگاهی «ریاست محترم» می رساند که نشریه ها غیر قانونی اند و او قانون شکنی کرده است. به گاندی می گویند حق ندارد به دهلی برود. در پایتخت این شایعه دروغ بر سرزبان ها می افتد که گاندی را زندانی کرده اند. در نتیجه پخش این شایعه، مردم دست به خرابکاری و آتش سوزی می زنند، نظم در مبارزه ها از بین می رود و هرج و مرج بزرگی به راه می افتد. گاندی به خاطر دورشدن هوادارانش از روش «عدم خشونت» ناراحت و آشفته می شود و از مبارزان می خواهد تا دست از مبارزه بردارند. این مردم ملایم و آرامش دوست هرگز تاب تحمل خشونت های غیر انسانی، خرابکاری و آتش سوزی را ندارد. بارها و بارها درگرما گرم مبارزه، زمانی که مردم از روش «عدم خشونت» دور می‌شوند مردم را به دست برداشتن از مبارزه فرا می خواند و خود را کنار می کشد. اما مسئولیت خلاف کاری های مردم را می پذیرد و درجه اول با روزه گرفتن های سخت به مجازات خود می پردازد.

شیر بریتانیا و خون کودکان

در بهار سال ۱۹۱۹ رویدادی در هند رخ می دهد که نه تنها این شبه قاره را

تکان می دهد بلکه گاندی سز نقش بزرگی بازی می کند و پس از آن در هند به بزرگترین رهبر سیاسی - مینوی توده های مردم تبدیل می شود. در یکی از شهر های استان «پنچاب» به نام «امریستار» مردم دست به تظاهرات می زنند. برخی از هندبان تند رو به یک خانم آموزگار انگلیسی حمله می کنند. فرمانده نظامی که یک ژنرال انگلیسی است به سختی عصبانی می شود و می‌خواهد به توده های مردم هند به فهماند که «دم شیر را به بازی نمی توان گرفت.» این فرمانده دستور ممنوعیت راه پیمایی و تظاهرات را صادر می کند. اما هزاران هندی به دلیل بی خبری از این دستور یا سرپیچی از آن در یکی از باغ های این شهر به تظاهرات می پردازند. در چهار سوی این باغ دیوارهای بلندی بنا شده اند و فقط راه های باریکی برای آمد و رفت وجود دارند. فرمانده نظامی دستور می دهد تا سربازان تظاهر کنندگان را به گلوله ببندند. دستور اجرا می شود. بنا برگزارش پلیس ۳۷۹ تن مرد، زن و کودک کشته و نزدیک به ۱۲۰۰ نفر زخمی میشوند. گلوله های سربازان ته می کشد و کشتار به پایان می رسد. فرمانده نظامی نشان می دهد که مردم هند با امپراتوری بریتانیا نباید دربیافتند. در استان پنچاب حکومت نظامی اعلام می‌شود. پس از چند هفته خبر این کشتار هراس انگیز در هند پخش می شود. گاندی به سختی تکان می خورد و درافسردگی ژرف فرو می رود. وی این بار دست به مبارزه ای بزرگ و گسترده می زند وبرنامه پیکارش با شیر بریتانیا که از دندان ها و چنگال هایش خون می چکد هیجان انگیزتر از «هارتال» است.
هم شبه قاره هند و هم رهبر پا برهنه های آن به دورانی تازه گام می گذارند.
گاندی دستور کار یا برنامه «ساتیا گراها» را اعلام می کند. از هوادارانش می خواهد در مبارزه های خود دست به خشونت نزنند. می گوید: «دیوانگی را با دیوانگی پاسخ نگوید. در برابر دیوانگی عاقلانه رفتار کنید.» از تمامی مردم هند می خواهد تا با دولت همکاری نکنند. «عدم همکاری ملی» پشت

مخالفانش را به لرزه می اندازد. دستور «تحریم کالاهای انگلیسی» صادر می شود. گاندی از تمامی کارمندان می خواهد کار خود را در کانون های دولتی رها کنند و با دولت ضد مردم همکاری نداشته باشند. وی از تمامی دانش آموزان و دانشجویان کشور می خواهد تا به مدرسه ها و دانشکده های انگلیسی نروند. بنابراصل «ساتیاگراها» تمام این کوشش ها باید «بدون خشونت» انجام شوند. در این زمان نشانه های بسیار از سوی زمامداران انگلیسی و هندی از کنار آمدن آنان با گاندی و خواست های مردم حکایت می کنند. ژنرال انگلیسی از کار برکنار می شود. گاندی به این زمامداران اعتماد می کند و به هوادارانش می گوید «اعتماد جلوه ای از فضیلت است» بسیاری از رهبران سیاسی هند و از جمله «محمد علی جناح» رهبرمسلمانان هند چون گاندی خوشبین و زود باور نیستند. به سختی به گاندی حمله می شود و از او می خواهند تا از خاموش شدن آتش مبارزه جلوگیری کند. اما گاندی نمی پذیرد و برای مدتی آتش مبارزه مردم به خاموشی می گراید.

اما سال پس از این کشتار بزرگ بار دیگر تظاهرات خیابانی و راه پیمایی ها ازسر گرفته می شوند. از توجه دولت به درخواست های مردم خبری نمی شود و رهبران مسلمان هند گاندی را برای از سرگرفتن مبارزه در فشار می گذارند. وی نیز به خاطر هم بستگی ملی مسلمانان و هندوها بار دیگر از ملت درخواست «عدم همکاری» با دولت را تکرار می کند. گویی در سقف ایمان گاندی در مورد رفتارهای انگلیسی های مؤدب و هوادارعدل و انصاف شکاف های بزرگی پدید آمده اند. در همین زمان است که مدال ها و نشان هایی راکه در آفریقای جنوبی از سوی حکومت بریتانیا به خاطر خدماتش در جنگ به او داده شده اند پس می فرستد. در نامه ای به فرماندار کل هند(نایب‌السلطنه انگلستان) به او یادآور می شود که دیگر نمی تواند برای دولتی که برای نگاهداری خود دست به کارهای ناشایست می زند احترام یا

محبتی داشته باشد. از این زمان به بعد است که گاندی امکان کنار آمدن با دولت بریتانیا را کنار می گذارد و دیگر چون گذشته به امپراتوری انگلیس با نظری آمیخته به ستایش نمی نگرد.

اما در جریان واکنش مبارزان هند علیه کشتار مردم بی دفاع است که گاندی و بسیاری از رهبران هند به قدرت خود و آمادگی مردم برای مبارزه پی می‌برند. زیرا گروه های بزرگی از توده های مردم به درخواست های گاندی پاسخ مثبت می دهند. بسیاری از کارمندان هندی دست از کار می کشند. بسیاری از وکیلان دادگستری دیگر با انگلیسی ها همکاری نمی کنند. دانش آموزان و دانشجویان با نرفتن به کلاس های خود سبب خلوت شدن مدرسه ها می‌شوند. میزان خرید کالاهای انگلیسی به طور چشمگیری پایین می آید. اصل «عدم همکاری» با دولت که از سوی کنگره هند نیز تصویب شده در سراسر هند گسترش می یابد.

رهبر درآغوش مردم

دراین زمان دو رهبر بزرگ و نامدار هند«گخله وتیلک» هردو در دل خاک خفته اند. گاندی رهبر بی چون و چرای شبه قاره و «مهاتما» یا «روح بزرگ»هند است. جاذبه سیاسی و به ویژه کشش مینوی - روانیش بی مانند است. گاندی بنابراصل مبارزاتی خود بار دیگر در سرزمین پهناورهند به سفر می پردازد. می خواهد با مردم و درمیان توده های آنان باشد. مدتی است که روزنامه وی به نام «هندجوان» درکشور پخش می شود. به هرکجاکه می رود هزاران دهقان فقیر با بدن های استخوانی و پوست قهوه ای رنگشان به گردش حلقه می زنند و گاهی نیز در دریای جمعیتی که فزون از صد هزار است ناپدید می شود. گاندی برای دهقانان سخنرانی می کند اما این موج های انسانی برای شنیدن سخنان یا حتی برای دیدن او نیامده اند، زیرا انگیزه‌ای دیگر آنان را به

سوی این مرد که خود جون دهقانی فقیر و نیمه گرسنه به نظر می رسد گشاینده است . دهقانان هندگاندی را «مردمقدس» می دانند و براساس یکی از باورهای مذهبی خود که «دارشن» نامیده می شود چنین می پندارند که اگر در جایی باشند که «مرد مقدس» هم آنجا باشد نور رستگاری بردلشان خواهد تابید و خوشبخت خواهند شد. در این دوران نه بلندگو وجود دارد که ده ها هزار تن بتوانند صدای «مردمقدس» رابشنوند و نه دهقانان گرسنه دوربین در اختیار دارند تا بتوانند اورا ببینند. گاندی که از اعتقاد دهقانان آگاهی دارد با زیرکی و هوشمندی ویژه خود در سراسر عمر از این جریان به سود پیش بردن هدف هایش بهره برداری می کند. اما ستایش بیش از اندازه مردم به ویژه تلاش دهقانان برای بوسیدن پاهایش اورا به سختی آزرده خاطر می کند.

از سال ۱۹۲۰ به بعد است که گاندی در نقش رهبر ملی - به ویژه رهبر مذهبی و روانی برنامه های آینده و روش های نبرد با امپراتوری انگلستان را بنیادگذاری می کند. گاندی که در ژرفای روان و اندیشه هایش مردی مذهبی - اخلاقی است آگاهی های سیاسی چندانی ندارد و از آنچه در پس پرده سیاستمداران هندی و انگلیسی می گذرد چندان آگاه نیست. اما او براین اصل بزرگ پا می فشارد که پیش از اصلاح جامعه فرد باید اصلاح شود. به همین سبب است که برپاکیزگی فردی، اخلاق و رفتار فرد و آگاهی فردی تأکید می‌کند. در این دوران می کوشد تا مردم به معنای «سواراج» (استقلال سیاسی) و «سوادشی» (استقلال اقتصادی) پی ببرند. هدف ملت هند باید دستیابی به خود مختاری و سپس استقلال کامل باشد و از نیاز به مصرف کالاهای انگلیسی آسوده شوند. او با تمامی تاب و توان خود از مردم هند می‌خواهد تا صنعت نخ ریسی و بافندگی وطنی را از نو زنده کنند تا از پارچه ها و لباس های انگلیسی بی نیازشوند. وی به مردم می گوید اگر خود کالاهای گوناگون تولید و خود آنها را مصرف کنند فقر و گرسنگی در کشورشان نابود

می شود. مردم هند باید تن پوش ملی و میهنی خود را بپوشند و پیش از هرکار دیگر نخست پارچه ها و لباس های انگلیسی را تحریم کنند. این رهبر خود مدتهاست لباس وطنی می پوشد و خود هر روز مدتی را به نخ ریسی و تولید پارچه می گذراند - کاری که تا پایان عمر هر روز به آن می پردازد. درهمین زمان است که لباس او در جهان به شهرت رسیده است و اخلاق و رفتارش آوازه جهانی دارد. این رهبر فقیران هند خود چون فقیران کشورش زندگی می‌کند. هرگز گوشت نمی خورد، غذایش بسیار ساده و اندک است. نماد یا مظهر افتادگی، فروتنی، سادگی، ایمان، بی آزاری، بی باکی و از خودگذشتگی است. بسیار کار می کند و بسیار کم می خوابد. زندگیش به سادگی یکی از دهقانان فقیر هم میهن است.

گاندی در تشویق مردم به استفاده از چرخ نخ ریسی و تولید پارچه وطنی آنچنان پا می فشارد که بعدها - پس از دستیابی به استقلال شکل چرخ نخ ریسی برای سپاس از تلاش های وی برپرچم ملی هند نقش می بندد. این رهبر که پرچمدار روش «عدم خشونت» در مبارزه است برای گسترش صنعت پارچه بافی درکشورش و تولیدکار برای هم میهنان تا آنجا پیش می رود که در سال ۱۹۲۱ در مراسم به آتش کشیدن پارچه ها و لباس های انگلیسی شرکت می کند و پوزخند مخالفان این آتش افروزی و خشونت همراه با هدر دادن ثروت را به جان می خرد.

گاندی «استقلال اقتصادی» یا «سوادشی» را یکی از بزرگترین ستون های بنای خوشبختی ملت هند به شمار می آورد. وی می گوید مردم باید به جای این که مصرف کنندگان کالای خارجی باشند به تولیدکنندگان کالاهای ملی تبدیل شوند. گاندی براین باور است که مردم هند باید با سادگی زندگی کنند. از به کار بردن ماشین ها و ابزارهایی که ارمغان «تمدن اروپایی» هستند دست بردارند. مخالفان گاندی و درس خواندگان در اروپا به وی پوزخند می زنند و

می‌گویند این مرد می خواهد مردم هند را به زندگی پیش از تاریخ بازگرداند. درهمین زمان گاندی از «پارسیان هند» - هندیان زردشتی ایرانی تبار که سوداگران بزرگ و ثروتمندی هستند می خواهد تا به «جنبش عدم همکاری» باانگلستان بپردازند. از فروش فرآورده های انگلیسی خودداری کنند و به ویژه دکان های مشروب نوشی خود را ببندند. اما از هوادارانش می خواهد که هرگز مزاحمتی برای کسانی که با خواست های او همراهی نمی کنند فراهم نیاورند. زیرا هیچ فردی را به زور و باخشونت نمی توان اصلاح کرد. گاندی داد و ستد مواد مخدر و استفاده از آنها را نیز به سختی محکوم می کند. درخواست های گاندی به هیچ روی انگیزه مذهبی ندارند. هدفش اصلاح فرد پیشرفت جامعه و استوار سازی استقلال اقتصادی است.

تعظیم قاضی به متهم

در پاییز ۱۹۲۱ شهاینده یا ولیعهد انگلستان برای بازدید از هند به این کشور می آید. بسیاری از هندیان این دیدار را تحریم کرده اند و به او خوشامد نمی‌گویند. اما برای اعتراض به این دیدار در برخی از شهرها شورش هایی روی می دهند. انگلیسی ها با خشونت بسیار به راه پیمایان و شورشیان پاسخ می‌دهند. درآغاز سال بعد بیش از ۳۰/۰۰۰ تن از مبارزان هندی زندانی اند. گاندی که زیر فشار خواست های مبارزان تند رواست از دهقانان برخی از استان ها می خواهد تا با دولت همکاری نکنند و مالیات خود را نپردازند. در آغاز کار، اعتراض ها و راه پیمایی ها به روش «عدم خشونت» برگزار می‌شوند. اما چندی نمی گذرد که شعله های خشونت و آدمکشی زبانه می‌کشند. در یکی از دهکده ها هواداران گاندی دست به خشونت می زنند و چند تن از افراد پلیس را قطعه قطعه می کنند. این خونریزی و آدم کشی گاندی رابه سختی آزار می دهند. دستور دست برداشتن از مبارزه ها از سوی وی

صادر می‌شود. مخالفان روش های گاندی به شدت به او اعتراض می کنند و می گویند مردم باید به مبارزه خود ادامه دهند تا دشمن را به زانو درآورند. گاندی با سرسختی بسیار ایستادگی می کند و می گوید پاسخ دیوانگی را با دیوانگی نمی توان داد. این رهبر براساس باورهای مذهبی - اخلاقی ریشه دار خود با «خشونت»، «خون ریزی» و «انقلاب» مخالف است. مخالفانش می‌گویند این مرد «مغزسیاسی» ندارد، او یک معلم اخلاق بیش نیست. و خون ریزی می گرایند و هرگاه در می یابد که توده های عوام برخلاف دستورهایش مبارزه را به شورش های خونین و بی حساب و کتاب کشانیده اند دستور می دهد به مبارزه پایان داده شود و خود نیز از رهبری کنار می‌کشد.

با این که گاندی مردم را به آرامش فرا خوانده و مبارزه را به تعطیل کشانیده است اما مقام های انگلیس برخلاف روش همیشگی خود اورا بازداشت و زندانی می کنند. گاندی متهم است در هفته نامه خود «هندجوان» با نوشتن مقاله ای که پیام آن جز اعلام جنگ با بریتانیا نیست مردم هند را علیه دولت امپراتوری برانگیخته و مسئول شورش ها و کشتارهاست.

گاندی در لباس نیمه برهنه هندی و مشهورش در دادگاه حاضر می شود. شخصیت و جاذبه روانی معنویش آنچنان گیراست که قاضی نیرومند انگلیسی با نهایت ادب و احترام با او روبرو می شود و به متهم تعظیم می کند. متهم در دادگاه به سخن می پردازد و کار قاضی را بسیار آسان می کند. گاندی تمام اتهام های سنگین را با خوشرویی می پذیرد و می گوید به انگلستان اعلام جنگ داده، مردم را به شورش و آدم کشی برانگخته و به خاطرکشتار هایی که به دست او صورت گرفته اند باید به شدیدترین شیوه ای مجازات شود. وی به قاضی می گوید یا باید پیشه قضاوت را رها کند یا اورا به سختی به مجازات برساند. در مورد برانگیختن مردم به «عدم همکاری» با بریتانیا می گوید: عدم همکاری با شیطان به اندازه همکاری با خدا اهمیت دارد. قاضی با شرمندگی

اورا به شش سال زندان محکوم می کند. متهم با خوش رویی این مجازات را می پذیرد و به قاضی لبخند می زند. زندانی خوشحال دوسال از دوران زندان را به کتاب خواندن ، اندیشیدن، نوشتن، نامه نویسی و آماده سازی نیروی روانی خود برای نبردهای آینده می گذراند. انجیل و قرآن، نوشته های «والتراسکات»، «راسکین»، «امرسن»، «تولستوی»، «برناردشا» وبرخی از کتاب های مقدس دین هند و افسانه های هندیان باستان را می خواند.

پس از دوسال زندانی بودن به سختی بیمار می شود. از بیماری «آپاندیس» رنج می برد و عمل جراحی بر رویش انجام می شود. مقام های دولتی وی را به دلیل بیماری و ضعف شدید پس از عمل جراحی آزاد می کنند. گاندی تا چند سال دست به کوشش های سیاسی چندانی نمی زند. درعوض به فعالیت های مذهبی و اخلاقی و آموزش مردم هند می پردازد و به ویژه از آنان می خواهد تا در پاکیزگی خود تا می توانند کوشا باشند. گویی هنوز توده های مردم را برای درک روش های ویژه اش در مبارزه های سیاسی آماده نمی بیند. دراین زمان چرخ نخ ریسی را در سراسر هند پرآوازه ساخته، هر روز به طور مرتب خودش به نخ ریسی و تولید پارچه می پردازد. بیش از دو میلیون دستگاه چرخ ریسی در سراسر کشور پخش شده اند. بسیاری از مردم در لباس پوشیدن از ساده پوشی گاندی الهام گرفته اند. «مدگاندی» هواداران بی شمار دارد. بسیاری از رهبران کنگره و سیاستمداران ملی با داستان «چرخ نخ ریسی» مخالفند. زیرا کارخانه داران پارچه بافی هند از کمک مالی خود به هواداران کنگره کاسته اند. با تمام اینها چرخ نخ ریسی به مظهر استقلال اقتصادی هند و به پرچم ملی تبدیل می شود. مردم خود پارچه تولید می کنند و تن پوش ساخت میهن می پوشند. ملت ضعیف و سرکوفته در خود احساس قدرت می کند و برمیزان اعتماد به نفس هندیان افزوده می شود.

آرامش پیش از توفان

دراین زمان گاندی در هند و اروپا پرآوازه است. حتی اورا برای دیداری از آمریکا و سخنرانی در آن کشور دعوت می کنند. گاندی با فروتنی بسیار نمی پذیرد و می گوید هنوز آنچنان که باید اعتماد به نفس ندارد. زمانی که بیش از پنجاه و سه سال ندارد «رومن رولان» نویسنده فرانسوی داستان مبارزه ها و اصول اندیشه هایش را می نویسد و کتاب خود را «مهاتما گاندی» می نامد. پخش این کتاب بیش از پیش برآوازهٔ جهانی رهبر هند می افزاید.

با آغاز سال ۱۹۲۸ گاندی بار دیگر با نیروی بیشتر پا به میدان نبرد با امپراتوری بریتانیا می گذارد. در این سال دولت انگلستان می خواهد تا به تجدید نظر در قانون اساسی هند بپردازد و شورایی برای سر و سامان دادن به این کار برگزیده می شود. برای ملت هند نماینده ای در این شورا منظور نشده است. گاندی و رهبران کنگره هند به سختی به اعتراض می پردازند و شورا را تحریم می کنند. رهبران هند خود به تدوین قانون اساسی برای کشور می پردازند و گزارشی تهیه می کنند. این گزارش به نام «طرح نهرو» نام گذاری می شود. «موتیلال نهرو» پدر جواهر لعل نهرو ویکی از رهبران نیرومند حزب کنگره است. در این زمان نهرو که بعدها نخست وزیر هند آزاد می شود برخلاف سایر رهبران درخواست استقلال کامل دارد و با برنامه خود مختاری بانظارت انگلستان همراه نیست. مردم در برابر بی اعتنایی های دولت انگلستان در برابر خواست های خود در برخی از نقاط هند دست به تظاهرات می زنند. پلیس به راه پیمایان حمله می کند و خشونت هایی پدید می آیند. در سال ۱۹۲۹ گاندی به ریاست کنگره برگزیده می شود. این نخستین بار و آخرین باری است که وی یک مقام سیاسی را می پذیرد. گاندی پیشنهاد می کند اگر انگلستان طرح اورا برای استقلال هند نپذیرد کنگره از راه مبارزه

های آرام - عدم همکاری بدون دست زدن به خشونت - استقلال را خواهد گرفت. کنگره هند نظر گاندی را می پذیرد. در این دوران پیداست که «بریتانیای کبیر» در اندیشه «بخشیدن استقلال» نیست. در سال ۱۹۳۰ «جواهر لعل نهرو» به ریاست کنگره برگزیده می شود. گاندی روز ۲۶ ژانویه ۱۹۳۰ را «روز استقلال» هند نام گذاری می کند و می گوید برای رسیدن به این هدف روش تازه ای در مبارزه در پیش خواهد گرفت - «نافرمانی مدنی». این روش مبارزه گاندی در واقع تکامل پیشرفت جنبه ای از ساتیا گراها» جلوه می کند. در چنین شیوه ای از مبارزه، هواداران باید در برابر قانون تحمیلی و غیرانسانی دست به نافرمانی بزنند و از اجرای دستورهای زمامداران به ویژه اگر ضد اخلاقی باشند سرپیچی کنند. هرکس باید با تمام تاب و توانش مسئول نافرمانی هایش باشد، آماده رنج و تحمل سختی، دست کشیدن از زن و فرزند، چشم پوشی از مال دنیا و در پایان پذیرش زندان و مرگ بدون چشمداشت باشد. رهبر خود چنین است، چنین کرده و چنین خواهد کرد.

راه پیمایی تاریخی

گاندی برای آغاز دوره تازه ای از نبرد خود با امپراتوری بزرگ بر روی کم اهمیت ترین دشواری ملت هند انگشت می گذارد و از مردم می خواهد تا از پرداخت «مالیات نمک» سرپیچی کنند. رهبران سیاسی هند از این که گاندی برای دستیابی به کار عظیم استقلال هند به چنین دشواری جزیی روی آورده پوزخند می زنند. حتی نهرو در این ناباوری و شگفت زدگی چون دیگران است. - اما گاندی می داند که توده های مردم هند تا چه اندازه به نمک نیازمندند. گرچه در زمان خرید نمک مالیات اندکی می پردازند اما همین مالیات، بردرآمد اندک آنان سنگینی می کند. این رهبر «هندشناس» و «هندپیما» در سفرهای خود در این شبه قاره توده های مردم را بهتر از سایر

رهبران سیاسی کشور می شاسد. او می داند که فهمیدن نپرداختن مالیات نمک برای مردم هند بسیار آسان است و می دانـد کـه مبارزه ای بزرگ را می توان با گامی کوچک آغاز کرد تا رفته رفته ترس مردم فرو ریزد و مبارزه همگانی و توده ای شود.

گاندی به ملت هند و هوادارانش می گوید تولید نمک نباید در انحصار انگلیسی ها باشد. هند اقیانوس و دریاهای بسیار و کرانه های فراوان دارد. مردم هند باید خودشان از آب دریا نمک بگیرند. تولید و فروش نمک باید در سراسر هند آزاد باشد. وی به مردم می گوید برخلاف قانون دولت به تولید نمک خواهد پرداخت و با سرپیچی از فرمان دولت این نمک را خواهد فروخت. زمانی که اعلام می کند از پایگاه خود در احمد آباد پای پیاده تا ساحل اقیانوس راه خواهد رفت و در آنجا به تولید نمک خواهد پرداخت واکنش های گوناگون پدید می آیند. مقام های دولتی با خوشحالی تمام خنده تمسخر سر می دهند. بسیاری از رهبران سیاسی اورا خام اندیش و غیر سیاسی می نامند. اما بسیاری از هواداران و اطرافیانش که اورا می شناسند و با زیرکی ها وهوشمندی هایش آشنایی دارند به هیجان می آیند.

گاندی در سن ۶۱ سالگی خود را برای یک راه پیمایی که طول آن ۳۸۵ کیلو متر است آماده می کند. تعداد ۷۸ نفر از هوادارانش که در پایگاه او «اشرام» با وی هم نشینند و آزمایش های سخت بدنی - روانی را از سر گذرانیده اند برای این راه پیمایی تاریخی آماده اند. گاندی - بنابرروش مبارزه خود پیش از آغاز این نافرمانی قانونی، فرماندارکل (نایب السلطنه انگلستان) را از سرپیچی خود آگاه می کند. درنامه دوم مارچ ۱۹۳۰ به او می نویسد در مذهب وی آزار دیگران حتی آزار کسانی که به ملتش بزرگترین آزارها را رسانیده اند، جایی ندارد. به وعده های انگلیس در مورد استقلال هند وفا نشده و مردم ناچار از نافرمانی شده اند. خشونتی در کار نخواهد بود اما

سرپیچی از قانون نوعی خطر جویی است. در پایان نامه می افزاید بدون خطر جویی پیروزی در کار نخواهد بود و از او می خواهد از راه هایی آرامش جویانه به مردم انگلستان بفهماند چه ستم ها برملت هند رفته است. در پایان نامه یادآور می شود که تا بیش از ده سال پیش کورانه در خدمت دولت بریتانیا و مردم انگلیس بوده است. هدف نوشتن از نامه را نه ترساندن بلکه آگاهانیدن از اقدام یک مبارزه سیاسی می نامد.

درنامه گاندی به فرماندار کل هند بازتاب فلسفه، اخلاق، مذهب، روش و هوشمندی این رهبر فقیران و درماندگان دیده می شود.

درتاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۳۰ راه پیمایی تاریخی گاندی و هوادارانش آغاز می‌شود. این رهبر خردمند که در انجام دادن «کارهای نمایشی» استادی زبردست است صحنه این نمایش هیجان انگیز را با هوشمندی بسیار آراسته است. روزنامه های هندی و اروپایی برای پخش این خبر آماده اند. گاندی و راه پیمایان پرشورش از شهر بزرگ «احمدآباد» به راه می افتند. مردم از این راه پیمایی آگاهند و شور و هیجان بسیار برپا می شود. گاندی شتابی برای رسیدن به کرانه اقیانوس ندارد. هر روز بین ۱۵ تا ۲۵ کیلومتر راه پیمایی می‌کند. در مسیر راه پیمایی و در سرزمین صدها هزار دهکده، دهقانان به راه پیمایان خوشامد می گویند و گروهی نیز به آنان می پیوندند. گرچه زمامداران هند در آغاز به این راه پیمایی پوزخند می زنند اما رفته رفته فشار لب هایشان به یکدیگر بیشتر می شود. داستان این راه پیمایی بزرگ در روزنامه ها منتشر می شود و پیوسته آوازه آن بالا می گیرد. درجریان این راه پیمایی ۳۸۵ کیلومتری گاندی و سپاه راه پیمایان او از ۳۰۰ دهکده در مسیر خود می گذرند و فرمانده این سپاه که در پیشاپیش همه گام بر می دارد برای دهقانان کشور سخنرانی می کند و آنان را به نافرمانی و سرپیچی از قانون مالیات نمک و انحصار تولید آن فرا می خواند.

«راه پیمایی نمک» بعداز سپری شدن بیست و چهار روز به پایان می رسد و سپاه راه پیمایان به کرانه اقیانوس می رسد. در سپیده دم بامدادان، به هنگام برآمدن آفتاب راه پیمایان ابتدا به آب تنی مذهبی در دریا می پردازند و سپس گاندی برخلاف قانون به نمک گیری از دریا می پردازد. زمانی که گاندی خم می شود و از ساحل مشتی نمک بر می دارد شیپور استقلال هند در دل و جان مبارزان این شبه قاره طنین می افکند. شور و هیجانی بزرگ و شادمانه هند را به لرزه می اندازد. ترس توده های مردم هند می ریزد. همه به کار تولید نمک می پردازند. نافرمانی از قانون و سرپیچی از آن گسترش می یابد. نهرو از این که راه پیمایی نمک را کاری جزیی و بی اثر خوانده بود اظهار شرمندگی می‌کند. وی می گوید «گرچه نمکی که ساختیم چندان مرغوب نبود اما قانون انحصار را شکستیم» نمایش های گاندی و شیوه رهبری او بازتاب جهانی می‌یابد چیره دستی او در رهبری همه را مات می کند. بازار تولید و خرید و فروش نمک به سختی داغ می شود. مردم گروه گروه به قانون شکنی و سرپیچی از دستور زمامداران انگلیسی پرداخته اند. قطعه نمکی که گاندی از دریا گرفته به بهایی گزاف به فروش می رسد. سرپیچی از قانون غیر مردمی همگانی و توده ای شده است.

نمک، خون، آزادی

مقام های دولتی به ناچار دست به واکنش می زنند. با مردم باخشونت بسیار رفتار می شود. نهرو بازداشت و به شش ماه زندان محکوم می شود. فرماندار کلکته نیز زندانی می شود. یک ماه پس از راه پیمایی، گاندی نیز به زندان می‌افتد. روزنامه های هندی و انگلیسی تمام خبرها را پخش می کنند. بیش از ۲۵۰۰ نفر از هواداران گاندی در برابر یکی از کارخانه های نمک گیری دست به تظاهرات آرام می زنند. تظاهر کنندگان می خواهند با روش آرام کارخانه

نمک گیری را اشغال کنند. بش از ۴۰۰ پلیس هندی که به چوب های بلند و دارای نوک فلزی مجهزند آماده اند. تظاهرکنندگان در صف های پشت سرهم به سوی پلیس در حرکتند. هر ردیف صف که به پلیس می رسد با ضربه های سخت و دردناک زخمی و خونین می شود. زخمی ها را مبارزان هندی از میدان نبرد بیرون می برند. نوبت به ردیف بعدی می رسد. آنان نیز زخمی و خونین از صحنه پیکار خارج می شوند. این رفتار وحشیانه و باور نکردنی با تظاهرکنندگان آرام همچنان ادامه می یابد. یکی از رهبران هند به نام «پاتل» می گوید امید کنار آمدن با بریتانیا دیگر برباد رفت - وی می افزاید این باور نکردنی است. دولتی که خود را متمدن می نامد تظاهرات آرام را به خاک و خون کشیده است. «تاگور» فیلسوف بزرگ و شاعر نامی می گوید اروپا حیثیت خود را در آسیا از دست داده است، اروپا هوادار برتری نژادی و بهره کشی از مردم سایر کشورهاست.

ارمغان های راه پیمایی نمک

«راه پیمایی نمک» و پیامدهای هیجان انگیز آن سبب گسترش نافرمانی در سراسر شبه قاره هند می شود. گاندی رهبر این جنبش تاریخی و توده ای به مردی جهانی تبدیل شده است. در زمان بازداشت رهبران سیاسی هند بردامنه تظاهرات خیابانی و شورش های محلی افزوده می شود. با زندانی شدن گاندی موج اعتراض ها به اوج می رسد. پلیس باخشونت فراوان و با سرسختی بسیار تظاهر کنندگان را می کوبد. هزاران تن زخمی و گروهی کشته می شوند. هند به شدت ناآرام است و بیم انفجار می رود. دولت امپراتوری به دست و پا می افتد تا راه چاره ای بیابد. درآخرین ماه های سال راه پیمایی نمک «گفتگوهای میز گرد» برای رسیدگی به اوضاع هند در لندن تشکیل می‌شود. دولت بریتانیا به نماینده خود در هند یا فرماندارکل دستور می دهد تا

با گاندی گفتگو کند.
گاندی و تعدادی از رهبران سیاسی هند از زندان آزاد می شوند. گاندی و فرماندار کل هند به گفتگو می پردازند. موضوع تولید نمک از سوی مردم هند به میزان محدود آزاد می شود. و در پایان این گفتگوهاست که گاندی دستور نافرمانی یا سرپیچی از قانون را لغو می کند. بسیاری از رهبران سیاسی هند با فریادهای گوش خراش به گاندی اعتراض می کنند. اما گوش این رهبر ملایم و آرامش دوست ناگهان سنگین می شود. در این زمان «چرچیل» یکی از هواداران آتشین منافع امپراتوری بریتانیا، از این که بزرگان امپراتوری یک فقیر هندی را «داخل آدم» دانسته و با او گفتگو می کنند به سختی خشمگین است. وی منظره بالا رفتن مرتاضی هندی و نیمه برهنه را از پله های کاخ نایب‌السلطنه انگلستان در هند برای گفتگو به طور برابر آن هم با نمایندگان شاه امپراتور را تهوع آور و خفت بار می خواند. اما دیگر کار از کار گذشته و این «مرتاض هندی و نیمه برهنه» به راستی به «مهاتما» با روح بزرگ هند تبدیل شده و «چرچیل ها» را یکی پس از دیگری به خاک می افکند.
درپاییز ۱۹۱۳ از گاندی برای شرکت در گفتگوهای میز گرد در لندن دعوت می شود. وی تنها نماینده رسمی کنگره هند است. دراین گفتگو ها مهاراجه های ثروتمند، زمین داران بزرگ امیران و حاکمان دست نشانده انگلستان شرکت دارند. گاندی به همه یادآور می شود که نمایندگان دهقانان - مردم واقعی هند - دراین میز گرد دیده نمی شوند. این گفتگو ها به جایی نمی رسند اما گاندی به محله های فقیر نشین لندن می رود و به مردم می گوید گفتگوهای راستین میز گرد در اینجا صورت می گیرند. به دیدار کارگران کارخانه های پارچه بافی که در نتیجه مبارزه های او در هند بی کار شده اند می رود و از شور بختی و درماندگی کارگران و دهقانان سرزمین خود با آنان سخن می گوید. کارگران انگلیسی با او همدردی می کنند. درلندن به هرجا که می رود جمعیت

بسیار بدیدارش می شتابد و هیاهوی بسیار می شود. گویی این انسان از یکی دیگر از کره های آسمانی به زمین آمده است. لباس عجیب و حیرت انگیز گاندی که یکی از جنبه های «نمایشی» زندگی او ست به شدت سبب فشردگی جمعیت می شود. گاندی با این لباس ساده، نیمه برهنه و نا آشنا به راستی مردم هند را به نمایش می گذارد. شلوار لنگ مانندش حکایت از فرهنگ و تمدنی دیگر دارد، پاهای استخوانی و برهنه اش نماینده فقر مردم هند و دم پایی های چوبینش یادآور پابرهنگان شبه قاره است. افزون براین گاندی به همه می‌فهماند که او نماینده یا نمودار فقر وحشتناک مردم هند است و آنچه او می‌گوید همان است که یک ملت می گوید. وی با چنین تن پوشی مردم هند را نیز به مصرف پارچه های وطنی، ساده پوشی و سادگی در زندگی فرا می خواند.

گاندی در مدت بیش از سه هفته که در انگلستان به سر می برد افکار عمومی مردم این کشور را به سود خواست های انسانی و قانونی ملت هند تغییر می‌دهد. با «برناردشا» نویسنده شوخ طبع انگلیسی دیدار می کند. زمانی که از این نویسنده می پرسند دیدار با گاندی چه اثری بر رویش گذاشته می گوید همان اثری که عظمت کوه های هیمالیا برانسان می گذارد. بی آن که فیلم های «چارلی چاپلین» را دیده باشد با او به گفتگو می نشیند. با همان تن پوش دهقانی خود به دیدار شاه انگلیس «جورج پنجم» و ملکه انگلستان می رود. وقتی از او می پرسند برای دیدار شاه و ملکه بهتر نبود لباس بیشتری می‌پوشیدید پاسخ می دهد لباس شاه برای هردو نفر ما کافی بود. اما چرچیل این خادم امپراتوری - افتخار دیدار و گفتگو با گاندی را ازدست می دهد و حاضر نمی شود رهبر هند را ببیند. در بازگشت از انگلستان در سویس به دیدار نویسنده ای که یکی از پرآوازه ترین نویسندگان سرگذشت اوست می رود. در رم پایتخت ایتالیا میل دارد با «پاپ» دیدار کند. پاپ که خود را

«تشریفاتی تر» از پادشاه انگلستان می داند به دلیل تن پوش نیمه برهنه و دم پایی های گاندی حاضر به پذیرفتن او نمی شود. گویی اگر «مسیح» هم با لباس ساده اش درخواست دیدار از پاپ می کرد بزرگان واتیکان دست رد برسینه‌اش می‌گذاشتند درعوض گاندی با «موسولینی» دیدار می کند و بعد ها می گوید که «شبیه قصاب بود.»

تفرقه بیانداز و حکومت کن!

با اینکه گفتگو های میز گرد در لندن به شکست می انجامند اما زمانی که گاندی به هند باز می گردد مردم از او به مانند «قهرمان ملی» استقبال می کنند. در این زمان امپراتوری انگلستان گاندی را خطرناک ترین دشمن خود می‌داند. انگلستان در نظر دارد در هند مشت آهنین خود را نشان بدهد و با خشونت هرچه تمام تر به سرکوبی مبارزان بپردازد. درآغاز سال ۱۹۳۲ گاندی بدون دلیل بازداشت و بدون محاکمه زندانی می شود. کنگره هند غیر قانونی اعلام می شود. تمام رهبران آن به زندان می افتند. در سراسر هند نافرمانی از قانون و سرپیچی از دستورهای زمامداران گسترش می یابد. در دوماه اول همین سال بیش از ۳۲،۰۰۰ تن از مبارزان هند محکوم و به زندان فرستاده می‌شوند. پلیس با خشونت بیش از اندازه رفتار می کند. اعتراض ها، راه پیمایی ها و شورش ها با قدرت تمام سرکوب می شوند. انگلستان برای به زانو درآوردن هند به سلاح پرآوازه خود دست می برد: «تفرقه بیانداز و حکومت کن» براساس نقشه ای که دولت انگلستان برای حکومت تازه در هند در نظر دارد هند باید براساس مذهب و نژاد تجزیه شود. بنابراین برنامه در کشور باید بخش هندوها، بخش مسلمانان، بخش سیک ها، بخش اروپائیان و هم چنین «بخش نجس ها» پدید آید. هریک از این بخش ها با استان ها حکومت جداگانه ای خواهد داشت. هدف نه تنها تجزیه هند و پاره پاره

کردن آن است بلکه براساس این نقشه مبارزان هند پراکنده و ناتوان خواهند شد و سرکوبی هریک از آنها آسان خواهد بود.

گاندی پس از آگاهی از نقش موذیانه و هند برباد ده انگلیسی ها به سختی آشفته می شود. با تمام نیرو و توانش دست به مبارزه می زند. وی اعلام می‌کند یا باید جدایی نجس ها از ملت هند از سوی مردم و به ویژه نجس ها محکوم شود یا دست به «روزه مرگ» خواهد زد. گاندی روباه صفتی انگلیسی ها را با زیرکی و هوشمندی پاسخ می دهد. هدف از روزه مرگ نه مبارزه با هدف انگلیسی ها بلکه ضربه زدن به وجدان ملت هند است. گاندی به ملت هند یادآور می شود که نجس ها «فرزندان خدا» هستند و به ویژه می گوید دولت انگلستان تمام ملت هند را «نجس» می داند. وی از مردم هند می خواهد تا یک پارچگی ملی را پاسداری کنند و هرگز در دام تجزیه خواهی و جدایی افکنی ها نیافتند.

تیری که از کمان «قهرمان ملی هند» و «روح بزرگ» پرتاب می شود به قلب مبارزان هند می نشیند. خون غیرت هندیان به جوش می آید و دستور رهبر زندانی و ستمدیده خود را می پذیرند. رهبران سیاسی هند به ویژه رهبران مسلمانان و برزگان نجس ها از گاندی هواداری می کنند. درهای نیایش گاه ها و معبدهای مقدس هند بر روی نجس ها گشوده می شوند. بسیاری از هندیان، نجس ها را به عنوان یک انسان و یک هم میهن می‌پذیرند. گاندی هم چنان از زندان به مبارزه های خود ادامه می دهد و بسیاری از مردم هند که بیدار شده اند و به ویژه درجریان «مبارزه نمک» ترسشان ریخته است در راه رسیدن به استقلال به تلاش می پردازند. گاندی در زندان به سختی بیمار می شود. دولت از ترس مردنش اورا ابتدا به بیمارستان می فرستد و سپس آزادش می کند. در سال بعد بار دیگر به سفر در هند می پردازد. از خواست های نجس ها دفاع می کند، با دهقانان هند گفتگو می کند و می کوشد تا مردم

از تعصب های سنتی دست بردارند. راه پیمایی بزرگی را رهبری می‌کند و به یک سال زندان محکوم می شود. درسال ۱۹۳۴ ازکوشش های سیاسی گاندی به میزان بسیار چشمگیری کاسته شود. دریای توفانی مبارزه های مردم هند رفته رفته آرام می شود. در پاییز همین سال گاندی از عضویت کنگره هند کناره گیری می کند و بیشتر به آموزش مردم هند در زمینه های مذهبی و اخلاقی می پردازد.

«مسیح» و «ابلیس» قرن ما

در سال ۱۹۳۷ دولت بریتانیا اعلام می کند که به هند «خودمختاری» خواهد داد و قانون اساسی تازه ای در هند اجرا خواهد شد. زمامداران انگلیسی می گویند خود مختاری هند تدریجی یا چند مرحله ای خواهد بود. اما هدف راستین «شیربریتانیا» این بار نیز ایجاد چند دستگی و شکاف میان رهبران هندی در کنگره ملی هند است. نهرو طرح تازه انگلستان را «فرمان بردگی» می نامد. اما برخی از رهبران سیاسی هند به خود مختاری تدریجی روی خوش نشان می دهند. رهبران تند روی کنگره استقلال کامل می خواهند و در نتیجه دو دستگی و شکاف نمایان می شود. دراین زمان «اتحادیه مسلمانان هند» به رهبری «محمد علی جناح» قدرت گرفته و پیوسته برنیروی آن افزوده می شود.

با روشن شدن شعله های جنگ جهانی دوم و درگیری انگلستان در جنگ، گروهی از رهبران تند روی کنگره در نظر دارند با بهره برداری از درگیری انگلستان در جنگ دست به مبارزه نهایی برای دستیابی به استقلال کامل بزنند. دولت امپراتوری می گوید اگر هند درکوشش های جنگی همکاری کند در پایان جنگ به آن کشور استقلال کامل خواهد بخشید. گاندی با رهبران تند روی کنگره دست به مخالفت می زند. وی می گوید دوران جنگ است و این

شیوه جوانمردی نیست که ما به انگلستان زخمی از پشت خنجر بزنیم. این رهبر مذهبی - اخلاقی هند بارها و بارها گفته است که دین، مذهب، ملیت و در پایان تمام ارزش های زندگی را فدای حقیقت خواهد کرد. وی بارها یادآور شده است که براساس باورهای خود و به ویژه «ساتیا گراها» حتی «آزادی» را در راه «حقیقت» فدا خواهد کرد. او در پایان کار و در عمل در راه حقیقت «جان» می دهد. از نظر گاندی «حقیقت» این است که بریتانیا زخمی است وارزش هایی چون محبت، مهربانی، گذشت، خویشتن داری و از خودگذشتگی اجازه نمی دهند به کسی که زخمی شده ضربه ای وارد شود. گاندی می گوید مردم هند باید همچنان به مبارزه خود بابریتانیا ادامه بدهند. اما نباید به توانایی های جنگی آن آسیبی برسانند. این مرد آرام، بی آزار که قلبی سرشار از مهربانی و گذشت درسینه اش می تپد از نظر سیاسی آنچنان خام اندیش و ناپخته است که دونامه برای هیتلر می فرستد و انتظار دارد او به جنگ پایان دهد. نامه هایش بی جواب می ماند. گاندی چنین می اندیشد که باسیاست بی آزاری و از راه مهربانی قلب هیتلر نرم می شود. در نخستین سال های جنگ، در هند بیشتر از سیاست عدم همکاری با دولت و شیوه بی آزاری بهره برداری می شود. اما عدم همکاری در سطح چندان گسترده ای نیست. رهبران استقلال طلب هند که بریتانیای کبیر را بهتر از گاندی می شناسند پیوسته برشدت مبارزه های خود می افزایند - نهرو بازداشت و به چهار سال زندان محکوم می شود. بیش از ۲۰،۰۰۰ از هواداران کنگره هند به زندان می افتند. گروهی از اعضای کنگره از دست زدن به شورش های بزرگ در سراسر هند هواداری می کنند. گاندی همچنان بر نظریه عدم همکاری و مبارزه بدون خشونت پا می فشارد، دولت انگلیس در پدید آوردن دو دستگی و شکاف در میان رهبران هند پیروز شده است. از سوی دیگر پیوسته برقدرت «اتحادیه مسلمانان هند» افزوده می شود و آوازه رهبر آن محمد علی جناح بالا می گیرد.

«شیر بریتانیا» صحنه نمایش را برای کشمکش هندوها با مسلمانان آماده کرده است. در تابستان سال ۱۹۴۲ طرح مشهور به «هند را ترک کنید» از سوی گاندی اعلام می شود براساس این طرح انگلیسی ها باید با نظم و ترتیب ازهند بیرون روند و در پایان هند به صورت کشوری یک پارچه به استقلال کامل دست یابد. اما ارتش انگلستان می تواند در هند باقی بماند. گاندی و برخی از رهبران هند نگران پیدایش هرج ومرج بزرگ در صورت ترک ناگهانی و کامل انگلیسی ها هستند. در همین زمان کنگره ملی هند برنامه بیرون رفتن انگلیس ها را از کشور تصویب می کند. گاندی می گوید یا مرگ یا آزادی هند. مدتی نمی گذرد که گاندی و بسیاری از رهبران کنگره بازداشت و زندانی می شوند. برخلاف سفارش های بسیار گاندی برخی از رهبران تند روی سیاسی، مردم را به شورش و خشونت فرا می خوانند، در بسیاری از شهرهای هند شورش های خونین و برخوردهای پر از کشتار روی می دهند. بسیاری از مراکز انگلیسی ها به آتش کشیده می شوند. در اداره های دولتی خرابکاری می شود. هرج و مرج گسترش می یابد و اختیار رهبری و آرام سازی شورش ها از دست گاندی بیرون می رود. در زمستان ۱۹۴۳ گاندی می گوید بیست و یک روز روزه خواهد گرفت. آنها که گاندی را می شناسند مرگش را پیش بینی می کنند. گاندی می گوید چون ملت هند را به خاطر نافرمانی هایش نمی تواند به مجازات برساند باپذیرش درد و رنج و در پایان مرگ می خواهد خود را به جای آنان تنبیه کند. گاندی به سختی بیمار می شود اما در پایان این روزه دراز مدت نمی میرد. در زمستان سال بعد همسرش «کاستوریا» پس از بیماری سخت می میرد. گاندی براساس باورهای مذهبی خود از تزریق «پنی سیلین» به او جلوگیری می کند دارویی که شاید نجاتش می داد. زندگی مشترک شصت ساله گاندی با همسرش پایان می یابد.

گاندی به سختی بیمار می شود و بسیاری مرگش را نزدیک می دانند. از

بیماری مالاریا رنج می برد و به اسهال سختی پس از پایان روزه دچار شده است. بیماری های کشنده و فشار مردم سبب می شوند تا از زندان آزادش کنند. گاندی برای آخرین بار از زندان آزاد می شود.

آغاز جاودانگی

از این دوران به بعد است که گاندی با محمد علی جناح کنار می آید و به او نزدیک می شود. مسلمانان هند که بیست و پنج درصد جمعیت سراسر هندند به رهبری این مرد قدرت بسیار به دست آورده اند. کوشش های سیاسی مسلمانان هند گسترش بسیار یافته و رهبر آنان از نظر تجزیه هند هواداری می‌کند. «جناح» می گوید مسلمانان هند باید کشور و دولت جداگانه ای داشته باشند و این کشور مستقل را «پاکستان» می نامد. از گذشته های بسیار دورهم هدف انگلستان تجزیه هند به دو کشور هندو و مسلمان بوده است.

در تابستان ۱۹۴۵ برخورد هندوها با مسلمانان بالا می گیرد. در بسیاری از استان های هند مسلمانان به دست هندوها و هندوها به دست مسلمانان کشته می شوند. در پاییز همین سال این کشتارهای هراسناک به جنگ داخلی تبدیل می شوند. گاندی با بی باکی باور نکردنی به خطرناک ترین جاهایی که کشتارها در آن صورت می گیرند می رود و تاحدودی سبب آرامش می شود. در زمستان سال ۱۹۴۷ گاندی پیشنهاد می کند هند مستقل به صورت یک کشور باقی بماند اما رهبر هند آزاد «محمد علی جناح» رهبر مسلمانان هند باشد، رهبران سیاسی هند و از جمله نهرو از این پیشنهاد بهت زده می شوند و به سختی به مخالفت می پردازند. گاندی پیشنهادش را پس می گیرد.

در روز ۱۵ آگست ۱۹۴۷ استقلال شبه قاره هند به طور رسمی اعلام می‌شود. دو کشور هند و پاکستان (پاکستان شرقی و پاکستان غربی) پدید می‌آیند. در روز اعلام استقلال، گاندی و یکی از رهبران مسلمانان به نام

«سهروردی» درخانه ای در کلکته «روز برادری هندو و مسلمان» را اعلام می‌کنند. این برادری در غروب همان روز پایان می یابد. با جدایی هندو پاکستان ، هندوها از سرزمین های مسلمان نشین می گریزند و مسلمانان از شهرهای هندونشین پا به فرار می گذارند. برخوردهای بسیار و خونبار بین مسلمانان با هندوها پدید می آیند و ده ها هزار تن کشته می شوند. بیش از دوازده میلیون نفر مسلمان و هندو جا به جا می شوند. در طول مدت شش ماه نزدیک به یک میلیون نفر دراثر برخوردهای مذهبی و درجریان این کوچ بزرگ جانشان را ازدست می دهند، هر بار که آشوبی بزرگ روی می دهد گاندی خود را به کانون کشتارها می رساند و آرامش نسبی برقرار می شود. در تابستان ۱۹۴۷ که این کشتارها در کلکته به اوج خود رسیده اند گاندی دراین شهر دست به «روزه مرگ» می زند. مسلمانان شهر می دانند که اگر درجریان این روزه گاندی بمیرد حتی یک نفر از آنان زنده نخواهد ماند. هندوها نیز می‌دانند در صورت مرگ رهبر هند تمام مردم هند آنان را مسئول مردن گاندی به شمار خواهند آورد. درچهارمین روز روزه داری گاندی شورش ها آرام می‌شوند و مردم دست ازکشتار یکدیگر برمی دارند. با آغاز سال ۱۹۴۸ بار دیگر کشتار مسلمان و هندو به دست یکدیگر این بار در دهلی بالا می گیرد. گاندی «روزه مرگ» می گیرد. در پنجمین روز مسلمانان و هندوها به زانو در می‌آیند و ازترس مرگ رهبر گرسنه هند آرام می شوند. بسیاری از هندو های سرسخت در دین و مذهب، گاندی را مسئول تجزیه هند و پیدایش یک کشور مسلمان می‌دانند. یکی از این هندو های تند روز در روز ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ با هفت تیری که همراه آورده با گاندی فاصله چندانی ندارد. گاندی از میان جمعیتی که برای نیایش شامگاهی آمده اند در حرکت است. جوانی که ناشر یک مجله هفتگی است اما به جای قلم به هفت تیر مجهز است به گاندی نزدیک می‌شود. سه تیر در شکم و سینه پیر مرد ناتوان و ۷۸ ساله خالی می

کند. گاندی نام خدا را برزبان می آورد و جان می سپارد. نهرو رهبر سیاسی در مرگ «روح بزرگ» و «قهرمان مردم» چنین می گوید: «دوستان و یاران نور از زندگی ما بیرون رفته، همه جا غرق تاریکی است. نمی دانم چه بگویم و چگونه بگویم، رهبر دوست داشتنی ما «بابای ما»، پدر ملت دیگر درمیان ما نیست.....»

کتاب های مورد استفاده:

* سرگذشت من، مهاتما گاندی، ترجمه م. برزین، انتشارات بهجت، ۱۳۵۴.

* گاندی، ج. وودکاک، ترجمه م، تفضلی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳.

* مهاتما گاندی، رومن رولان، ترجمه م. قاضی، انتشارات روزبهان، ۱۳۴۵.

*GANDHI, AN AUTOBIOGRAPHY, M.K. GANDHI, BEACON PRESS, 1957.

* THE LIFE OF M. GANDHI, L. FISCHER, H. & R., 1950

GANDHI, A PICTORIAL BIOGRAPHY, G. COLD, NEWMAKET PRESS, 1982.

* FREEDOM AT MIDNIGHT, L. COLLINS, S. & SCHUSTER, 1975

PORTRAITS OF POWER, G.M.BROWN, TIMES BOOKS, 1979

* PORTRAITS OF POWER, S. AYLING, B. & NOBLE, 1963

کتاب هایی برای مردم



مترجم و نویسنده:
دکتر احمد ایرانی

۱. سخنانی برای اندیشیدن: شامل بیش از ۱۰۰۰ گفتهٔ کوتاه دربارهٔ آزادی، دموکراسی، دین، دیکتاتوری، تاریخ، نویسندگی و... ۹۶ صفحه، ۴ دلار.
۲. مبارزات دکتر مصدق: سرگذشت دکتر مصدق و شرح مبارزات او در مجلس شورای ملی، خدمات در دوران نخست وزیری، نظرها دربارهٔ حزب توده، دفاعیات در دادگاه، ۱۲۰ صفحه، ۴ دلار.
۳. دربارهٔ دین: دین چگونه پیدا شد؟ نظرهای علمی دربارهٔ دین، آیا دین آسمانی است؟ رابطهٔ علم ودین چیست؟ دلیل مخالفت روحانیان با علم، جدایی حکومت و دین. ۱۲۴ صفحه، ۴ دلار.
۴. آگاهیهای جنسی: آگاهی جنسی چیست؟ فرهنگ ایران و موضوع جنسیت، شخصیت جنسی چیست؟ روش جلوگیری از آبستنی، آشنایی با دوران بلوغ، بیماریهای جنسی. ۱۲۰ صفحه، ۵ دلار.
۵. نبرد دین با علم: نویسنده: برتراند راسل، تاریخچهٔ برخوردهای بین دانشمندان و روحانیان، پیروزیهای علم و شکست های دین، ۱۸۶ صفحه، ۶ دلار.
۶. پیام فلسفی خیام: نظر خیام دربارهٔ خدا، وحی و قیامت چیست؟ خیام دربارهٔ جهان هستی و انسان چه نظرهایی دارد؟ ۴۲ صفحه، یک دلار.
۷. شش انسان مبارز: سرگذشت کوتاه و نظرهای سارتر، راسل، مارکس، ولتر، لنین و گاندی. ۱۸۳ صفحه ۴ دلار.
۸. انقلاب مردم ایران: گزارشی مستند از دلایل انقلاب بهمن ۱۳۵۷، دلیل پیروزی انقلاب مردم ایران، چگونگی ناکام شدن خواستهای انقلابی مردم. ۶۵ صفحه، یک دلار.
۹. آشنایی با هفت کتاب: معرفی کتاب های: ترانه های خیام، دیوان فرخی یزدی، اسلام شناسی، بازشناسی قرآن، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی و... ۷۲ صفحه، یک دلار.
۱۰. فیلسوف کوبندهٔ دین: زندگی نامهٔ ولتر و شرح مبارزات او علیه دیکتاتوری، دین و مذهب. ۳۲ صفحه، یک دلار.
۱۱. فلسفهٔ رهایی بخش: آشنایی با فلسفهٔ اومانیسم: فلسفهٔ آزادی، دموکراسی، کوبنده خرافات دین و مذهب و هوادار جدایی حکومت و دین. ۳۶ صفحه، یک دلار.